

سیستم‌های آنتی‌ویتالیسمی

چطور حس رضایت ما از زندگی رو مهندسی میکنن؟

نویسنده: ارغوان حضرتی

سیستم های آنتی ویتالیسمی چطور حس رضایت ما از زندگی رو مهندسی میکنن؟

این فهرست، به صورت هایپرلینک طراحی شده و با کلیک روی هر قسمت میتونید به سرفصل مربوط بهش دسترسی پیدا کنید.

مقدمه

در حالی این کتابو شروع میکنم که میخواستم در مورد مفهوم رضایت بنویسم، ولی اصلا دلم راضی به نوشتنش نیست. صرفا می نویسمش چون میدونم این مفید ترین و بهترین کاریه که در حال حاضر ازم بر میاد، در حالی که میدونم نوشتنش قراره باعث بشه که موجودات زیادی مسخره ام کنن و مزاحمم بشن یا بهم آسیب بزنن. در حالی که همون موجوداتی آزارم میدن که در گذشته هم مزاحم زندگیم شدن و نذاشتن تجربه ای که میخوامو به دست بیارم.

این کتابو مینویسم صرفا به خاطر سامحو که تنها چیزیه که تو این زندگی ازش راضی ام و دوستش دارم.

.

.

.

ممنون میشم که نگاه انتقادی خودتون رو در حین مطالعه‌ی این کتاب، حفظ کنید و چیزی رو کورکورانه نپذیرید. هیچ کدوم از این جملات رو با قطعیت نگفتم و ممکنه هم در آینده ردشون کنم.

چند سال پیش توی شبکه ی اجتماعی توییتر، با یه کاربر آشنا شدم که به اخبار و سینما علاقه ی زیادی داشت. اون از توییتر و امکاناتش استفاده میکرد تا تجربه های مفید و آموزنده و البته لذت بخشی از زندگی به دست بیاره.

دیگران به وضوح بهش حسودی میکردن چون درک نمیکردن که اون دنبال چیه و چرا تونسته توی توییتر

رشد کنه. افرادی که بهش حسودی میکردن، صرفا میومدن توی توییتر تا نفرت پراکنی کنن یا فالور جمع کنن و وقتشونو پر کنن.

در نهایت هم با کینه و نفرت خودشون کاری کردن که کاربر مذکور هم از توییتر بره. و میتونستم حس کنم که علاقه ای هم نداره که دیگه به این محیط برگرده. چون جامعه اش فاسد بود و دیگران اجازه نمیدادن تجربه ای که دوست داره رو از زندگی به دست بیاره.

اون از جامعه راضی نبود و به وضوح، جامعه هم بیشتر به سمت و سوی طرد کردنش متمایل بود. همچین شرایطی، همون لحظه ای هست که ما حتی از خدا هم نفرت پیدا میکنیم.

ما هیچ وقت خدا رو لزوما به طور مستقیم ملاقات نمیکنیم. همیشه تجلی اون رو در انرژی عشق

می‌بینیم. تجاربی که عاری از عشق باشن، صرفا این حسو به ما میدن که خدا، فراموش و ترکمون کرده. مشارکت در فعالیت های جمعی ویروسی و بیمارگونه، تنها بازده اش اینه که روز به روز، بیشتر از دنیا و قوانینش بیزار میشیم و از خودمون یه قربانی میسازیم.

مفهوم رضایت در چاکرای تاج، پشتیبانی میشه. این توصیف کننده ی یک وجه معنوی از افکار ماست که معمولا در ادبیات عمومی با کلماتی مثل رضای خدا توصیف میشه.

در عین حال، حس رضایت یکی از مفاهیم بسیار مهم در دنیای روانشناسی هست که درمانگرا به دنبال کشف راه های رسیدن بهش هستن. رضایت از زندگی، حداقل در سیاره ی زمین، تبدیل به یک پارامتر بسیار

مهم برای ارزیابی میزان سعادت مردم یک جامعه شده.

حس رضایت هم مثل هر حس دیگه ای می تونه با ویروس های روانی آمیخته بشه. میشه به طور موقت و به صورت خودخواهانه ای، از طریق روش های انگلی به این حس رسید. در عین حال میشه این حس رو به کمک حس عشق، بازتولید کرد و پرورش داد، بدون اینکه به زندگی دیگران هم دستبرد زده بشه یا موجود تجاوز قرار بگیرن.

چند شب پیش که توی فکر نوشتن این کتاب بودم، خواب میدیدم که توی خیابون، مورد تعقیب یکی از جفتای سابقم قرار گرفتم. اون به وضوح ازم کینه داشت و دوست داشت منو عذاب بده. من بهش اهمیتی ندادم چون نه میخواستم باهاش درگیر شم و

نه برای وقت تلف کردن به بیرون از خونه رفته بودم. میخواستم با یه فروشنده حرف بزنم.

اون یه فروشنده ی دست فروش بود که داشت جنسشو خیلی ارزون میفروخت. این به خاطر ناامیدیش بود چون فکر میکرد که جنساش نمی تونه فروش بره یا احتمالا از شرایط بازار خبر نداشت و آنالیز درستی انجام نداده بود.

رفتم پیشش و باهاش صحبت کردم و گفتم که جنسشو میتونه گرون تر بفروشه تا به سودی که حقش هست برسه و شانس فروش هم داره و جنساش روی دستش نمیمونه.

اون موافقت کرد و قیمتشو بالا برد.

همون لحظه، جفت سابقم هم از راه رسید. اون درک درستی نداشت که من درباره ی چی با این مرد حرف زدم. فکر میکرد که من بنا به آیین قناعت و دینداری، از این فروشنده خواستم که قیمت خودشو پایین بیاره تا خدا ازش راضی باشه و حق و انصاف رو رعایت کنه. جفت سابقم یا همون مالائیکا، خودشو فورا رسوند و همه ی جنسای اون مرد رو به قیمت جدید، خرید و به من خندید.

اون لحظه ذهنشو خوندم. پیش خودش فکر میکرد که تونسته منو بچزونه و به فروشنده این حسو بده که نیازی نیست انصاف رو رعایت کنه و با قیمت بالا هم میتونه همه ی جنساشو بفروشه.

مالائیکا داشت به من میخندید و فکر میکرد که تونسته بهم رکب بزنه و بهم ثابت کنه که افکار من،

احمقانه است و الگوهای فکری ای که دنبال میکنم، یه مشت الگوی به درد نخور و سوخته است. ولی فروشنده، خیلی زودتر از اونی که فکرشو میکرد تونست همه ی جنساشو بفروشه و به سود خوبی هم برسه و مالائیکا هم مقدار زیادی پول رو در عوض خرید اون جنسا از دست داد، در حالی که حتی بهشون نیازی هم نداشت و صرفا برای چزوندن من خریده بودشون.

نشون دادن ناسازگاری در رفتار ها، معمولا زمانی صورت میگیره که ما از عملکرد اطرافیان خودمون ناراضی هستیم. این نارضایتی میتونه نشات گرفته از آزار و اذیت های مستقیم یا بعضا به خاطر قضاوت‌های ناسالمی باشه که در مورد دیگران انجام میدیم. نکته ای که غیر قابل انکاره اینه که رنجی که

بهمون تحمیل میشه، نقش بسیار تعیین کننده ای در واکنش مشابه و نشون دادن ناسازگاری داره.

این ناسازگاری میتونه خودشو در رفتارهای شرارت آمیز، انزوا طلبی از جامعه و بروز دادن احساس خودخواهی و به شکل های مختلفی نشون بده.

عشق، انرژی مولد و قدرتمند درون این دنیاست که ما شانس کار کردن با این منشا رو داریم. از زمانی نامعلوم، موجودات زیادی از این انرژی برای بقا و تکامل خودشون بهره بردن و ما هم آخرین موجوداتی نیستیم که شانس استفاده از این انرژی رو داریم.

عشقی که از اطرافیان خودمون و به طور مستقیم دریافت میکنیم، تنها منشائی نیست که میتونه ما رو در تماس مستقیم با این انرژی قرار بده. قوانینی درون این دنیا هستن که به کمک انرژی عشق پشتیبانی

میشن و ما می تونیم ازشون استفاده کنیم تا به رشد خودمون و حتی جوامع اطرافمون کمک کنیم و همچنین به تجاربی برسیم که برای رشد و تکامل خودمون بهش نیاز داریم.

.

.

.

چاکرای تاج و ارتباطش با حس رضایت

نابهنجاری در چاکرای تاج، تاثیر بسیار جالب و کارسازی در بازتولید انواع بسیار رایج و شناخته شده‌ای از نابهنجاری داره. چند وقت پیش با یک فرقه آشنا شدم که از جمله باوراشون این بود که ما کلا 6 مرکز انرژی اصلی داریم و چیزی به اسم چاکرای تاج،

جزو چاکراهای اصلی نیست و لزومی هم نداره که باهاش کار کنیم.

در فرقه هایی که با جادو و دستکاری ذهن، سر و کار دارن، ایجاد حس نارضایتی از قوانین دنیا، موضوع بسیار مهم و تحریک کننده ای به حساب میاد که از شاگرداشون، افرادی رو میسازه که می تونن به راحتی کارهایی رو بر علیه قوانین این دنیا انجام بدن و اراده‌ی خودشون رو روی ذهن دیگران اعمال کنن. دستکاری ذهن، نه فقط در فرقه های عرفانی بلکه در بسیاری از سیستم هایی که بر پایه ی افکار آنتی ویتالیسمی ساخته شدن قابل مشاهده است.

تبلیغاتی که برای فروش محصولات صورت میگیره و روش هایی که از طریقش ما رو تبدیل به نیروی کار ارزون میکنن، دست ساخته های مهندسای ذهنی

هستن که سعی دارن به نفع سیستم های کاپیتالیسمی کار کنن.

افکار آنتی ویتالیسمی، اشاره به افکاری دارن که بر علیه ماهیت روح و زندگی کار میکنن. در جامعه ای که چنین افکاری حاکمه، شهروندا به سختی می تونن حس رضایت رو تجربه کنن. خیلی ها هم که از این سیستم ها به طور موقت سود میبرن، کسایی هستن که رضایت خودشون رو به قیمت سو استفاده ی مستقیم و غیر مستقیم از زندگی دیگران به دست آوردن.

.

.

.

بازتعریف حس ناامیدی و امید

امید، ما رو به سمت جلو میبره تا بتونیم با وضعیتی کار کنیم که در حال حاضر، رضایت بخش نیست اما پتانسیل اینو داره که تبدیل به یک وضعیت رضایت بخش بشه.

امید و ناامیدی، هیچ کدوم یک مفهوم مطلقا مثبت و منفی نیستن. هر دو مستعد این هستن که به ایده های ویروسی آغشته بشن. یک امید مسموم، ما رو به پای پروسه هایی مینشونه که قرار نیست به سود خوبی برسن. مثل سرمایه گذاری روی موقعیت سودآوری که همین الانشم وجود خارجی نداره. بازاریابا میان و با لباس های زیبا و حرف های دهن پر کن، در مورد مزیت های سرمایه گذاری روی یک موقعیت خاص، صحبت میکنن. اما همینا افرادی هستن که صرفا از یه

کلاهبردار که میخواد با پولای ما فرار کنه حمایت میکنن.

فکر نمیکنم که حس امید، لزوما تحت تاثیر فعالیت چاکرای تاج تولید بشه بلکه اغلب حس کردم که در چاکرای ریشه بازتولید میشه. ریشه، توصیف میکنه که ما به چه چیزایی تعلق داریم. تعلق، تصویری از امیدو هم میتونه به ما نشون بده. وقتی از یه چیز ناامید باشی، دیگه نمی تونی باهاش کار کنی و رشدش رو انتظار بکشی. ممکنه حتی راغب بشی که نابودش کنی.

سیستم های آنتی ویتالیسمی، تا حد زیادی، این حس رو دستکاری میکنن تا بتونن ما رو به بردگی در بیارن. وقتی شما ندونید امید شما در کجا مشغول درخشیدنه، نمی تونید برای رشدش هم تلاش کنید.

به شما میگن که امید در دانشگاه ها یا فلان مشاغل در حال درخشیدنه. اونا هستن که شما رو در هماهنگی با جامعه و آینده اش قرار میدن. وقتی که توی دانشگاه، حضور پیدا کنید، می تونید هم آینده ی خوب و رضایت بخشی برای خودتون بسازید و هم برای جامعه مفید باشید.

نظر منطق و عقل ما خیلی وقتا با اونچه که در حال اتفاق افتادن و گفته شدنه مخالفه. ما میبینیم که دانشگاه ها لزوما بازده خوبی ندارن و صرف حضور در محیط تحصیل، خوشبختی آینده مون رو تضمین نمیکنه. چه بسا حتی گاهی اوقات، بسته به شرایط زندگیمون، وقت زیادی هم ازمون بگیره و مانع رشد و پیشرفت و رسیدن به اهدافمون بشه.

اینا صرفا وضعیت هایی نیستن که یه فرد معنوی تجربه کنه، حتی به عنوان یه موجود شرور هم ممکنه به این نتیجه برسیم که دانشگاه فلان جامعه، یه ایده‌ی احمقانه است که اجازه نمیده نقشی که میخوامو بازی کنم.

امید و نامیدی های ویروسی در سیستم های اقتصادی زمین، نمود پررنگ تری هم داره. تبلیغاتی که برای فروش بیشتر کالاها صورت میگیره، عموما سعی دارن ویژگی ها و توانایی هایی رو توصیف کنن که از عهده‌ی اون ابزار، ساخته نیست. اونا به ما این امیدو میدن که این قیمت، منصفانه است و این ابزار، قراره که برامون کار کنه و تجربه ای که ایجاد میکنه، به خوبی تصاویر روی بسته بندیش هست.

میتونیم از چیزایی که همین الان، روی میزم هست شروع کنیم. یه خمیر دندون هست که پوشش صورتی پررنگ و آبی و عکسای فانتزی داره. اینو به اسم خمیر دندون کودکان گرفتم و انتظار نداشتم که قدرت زیادی برای تمیز کردن داشته باشه. اما حسی که بعد از استفاده ی ازش دارم حتی از داشتن دندون های کثیف هم بدتره. یا یه دهان شو که قرار بود بتونه از دندونام محافظت کنه، حاوی اتانول بود و اولین بار که استفاده اش کردم تا چند روز حالم بد بود. کسی توضیح نداده بود که بهتره بعد از استفاده، دهان رو شست، در حالیه که دهان شویه به شکل رایجش طوریه که اصلا نیازی نیست بعد از استفاده، دهانت رو بشوری.

یه ماسک مو هست که مثلا قرار بود به جلوگیری از ریزش مو کمک کنه؛ ولی حتی وقتی استفاده اش میکنم، حس میکنم که موهام بیشتر میریزه.

یه فوم شست و شوی صورت هست که ظاهر پفی و قشنگی داشت، ولی بر خلاف ظاهر درشتش، چندان هم به تمیز کردن صورت کمک نمیکنه، در حالی که نمونه های کوچکش که بسته بندی و ظاهرشون هم به این خوبی نیست، عملکرد بهتری دارن. حتی اینجا یه بازی فکری هست که طراحی جالبی داره و حجم زیادی رو به خودش اختصاص داده، ولی صرفا به کارتاش نگاه میکردم و با رنگاشون بازی میکردم، ولی خوده بازی اصلی رو هیچ وقت انجام ندادم چون در نظرم کسل کننده و احمقانه است.

اینا یا چیزایی هستن که اگه زمان برگرده عقب دیگه نمیخرم یا مثل الان، اگرم بخرم، ازشون راضی نیستم چون عملکردشون لزوما مثل انتظاری که ازشون داشتم و امیدی که درونم ایجاد کرده بودن نیست.

اینها فقط نمونه هایی از امید ها و ناامیدی های ویروسی ای هستن که میشه در سیستم اقتصادی پیدا کرد که شاید تاثیرشون اونقدرا هم زیاد نباشه یا بهش عادت کرده باشیم، اما وقتی این امید و ناامیدی بیمارگونه، بقا و دوام ما رو هدف قرار میده، قضیه متفاوت تر میشه.

کاری که بسیاری از فرقه های شبه عرفانی انجام میدن اینه که امید ها و انتظارات شما از زندگی رو بازطراحی میکنن و در ادامه، ما رو به کارهایی وادار میکنن که بتونه ما رو به امیدمون برسونه، نقطه ای

که فکر میکنیم اگر بهش برسیم، می تونیم حس رضایت رو تجربه کنیم.

برخی از گنوسی های باستان که هنوز هم افکارشون طرفدارای خودشو داره، عقیده دارن که ما روح های گیر افتاده در سیاره ی زمین هستیم. البته که حق حیاتی برای روح های سطح پایین یا ژن های بخصوص مثل رپتال ها قائل نیستن. این افکار، معمولا ساخته ی دست استادای آتلانتیسی هستن که همین الانم در کالبد های انسانی و در نقاط مختلف زمین حضور دارن و این افکار رو بازتولید میکنن.

اونا این اندیشه رو رواج میدن که برخی از ما روح‌های خاصی هستیم که به خاطر جنگ یا اتفاقاتی که در سیارات یا سطوح دیگه افتاده، توی سیاره ی زمین گیر افتادیم و حضور در این زندگی فیزیکی و سطح

پایین، مانع رشد ما و رسیدنمون به خدا هست. اونها سعی میکنن از طریق روش های ریاضت مندانه و دست کشیدن از چیزایی مثل سکس، خودارضایی، جفت گیری یا تولید مثل، خودشون رو از چیزایی که اونا رو به چرخه ی زندگی زمینی و روزمره وصل میکنه جدا کنن و انرژیشون رو برای یک فرار، پس انداز کنن.

زندانی که از اول، اصلا وجود نداشته. خیلی هاشون حتی ایده ای ندارن که حتی در صورتی که بتونن از زمین فرار کنن، چی انتظارشون رو میکشه، صرفا اصرار بر این دارن که اینجا گیر افتادن و رنج و مکافاتی که روی سیاره ی زمین وجود داره، دلیلی بر زندان بودن اینجاست.

کالبد های زمینیشون این حرفا رو باور میکنن، در حالی که روح هاشون خوب میدونن که این حرفا همه‌اش یه مشت دروغه. روح خیلی هاشون تمام قضایای 12 هزار سال پیش تا الان رو از نزدیک دیده و میدونه که چی به سر زمین اومده که به همچین وضعیتی افتاده. خودشون هم خوب میدونن که خودشون از جمله افرادی بودن که آتش بیار معرکه شدن و از خداشون هم بود که جنگ در بگیره و نسل کشی اتفاق بیوفته.

حالا هم تقصیرا رو گردن زمین و نژاد بشر بومی زمین و ریتالا میندازن و این چیزا رو ناامید کننده میدونن و از کار کردن با وضعیت جامعه، شونه خالی میکنن، در حالی که خودشون موجودات ناامید کننده ای هستن و

اینکه افکار سمی گذشته رو بازتولید نکنن، کمترین انتظاریه که ازشون میره.

.

.

.

چی تعیین میکنه که چه زمان ناامید بشیم؟

چند روز پیش، خیلی عصبی بودم چونکه حس کردم در سطوح دیگه اتفاقی در حال رخ دادنه. حس کردم که فردی که طی زندگی زمینیش اسمش دریدا بوده، اومده از من شکایت کرده، اونم به دادگاهی که هرچند متعلق به ابعاد بالا هست اما به دلایلی، من براش مشروعیتی قائل نیستم یا به عبارتی ازشون ناامیدم.

هرچند دادگاهی که باعث ناامیدیم از این دادگاه و قضاوتش شد، در نهایت به نفع من تموم شد، اما اون روز فهمیدم که پارامتراشون خیلی احمقانه تر از اونه که بتونم برای پیگیری خواسته هام روشون حساب کنم.

منم دلایل زیادی دارم که بتونم به واسطه اش از دریدا شکایت کنم اما این کارو نمیکنم، ترجیح میدم که چرخه های کارمیک، ما رو در مقابل هم قرار بده و خودمون تصمیم بگیریم که می خوایم با هم چطور معاشرت کنیم؛ تا دادگاهی بخواد حق من رو بگیره که ارزشی براش قائل نیستم.

چیزی که عصبیم کرد این بود که ناامیدیم دو چندان شد و دیدم دریدا دقیقا داره سعی میکنه همون کاری رو انجام بده که توی تناسخات قبلی با من انجام داد.

دریدا منو توی یه دانشگاه منزوی کرد، دانشگاهی که افکار ماتریالیستی رو بازتولید میکرد. اونا حتی از گفتن کلمه ی روح هم شرم داشتن و اینو چیز احمقانه‌ای میدونستن.

دریدا طی زندگی فعلیم، به من حمله کرد چون من دوباره بهش انتقاد کردم و کتاباشو به خاطر چنین موضوعاتی زیر سوال بردم. خیلی بامزه نیست که یک روح، تلاش میکنه تا از افکار ماتریالیستی حمایت کنه؟ خونش به جوش میاد وقتی میبینه دیگران به همچین افکاری انتقاد میکنن؟ اون خودش خیلی خوب میدونست که یه موجود تاریک بود و این کتابا رو برای کمک به جامعه ننوشته، اما از اینکه هدفش افشا بشه میترسید و اینو مغایر با هدف خودش میدونست.

اون به خاطر اینکه حرف من اشتباه بود حمله نکرد، به خاطر پلید بودن قلب خودش حمله کرد.

الانم مطمئن بودم که صرفا بنا به عدالت خواهی به سراغ اون دادگاه نرفته، من فقط یه موجود حسودو میبینم که دوست داره دوباره بتونه ذهن بقیه رو نسبت به من خراب کنه و کاری کنه که منزوی بشم و دوباره کاستاندایی رو میبینم که شاهد همه ی این اتفاقات هست و حتی میدونه که حق با کیه، اما سکوت میکنه. من فکر میکردم چون ترسویی سکوت کردی، اما الان مطمئنم چون قلب شروری داری اینطور واکنشی نشون میدی. دیگه هیچ وقت ادعا نکن که ما با هم دوستیم. دیگه هم نگو که من تنهات گذاشتم و بهت خیانت کردم، این تویی که خیانت کار و دروغ

گویی، تویی که فقط خواستی از من و اطرافیانت برای قدرت گرفتن خودت سو استفاده کنی.

همچین آدمایی به کرار در اطرافم حضور داشتن، قبل از اینکه از امثال دریدا و کاستاندا حرص بخورم، دوستای لمورمو داشتم که هیچ کس مثل اونا برام مثل خونواده نبود و اونا رو منشا حس تعلق خودم میدونستم؛ ولی دروغه که بگم وقتی تمدنشون در هم کوبیده شد، ناراحت شدم. چرا باید از نابود شدن چیزی ناراحت بشم که خیلی وقت بود ازش ناامید شده بودم؟ حتی در نظر من، برای نابودیشون دیر هم بود و تعجب میکنم خدا چی توی این موجودات دید که حتی بهشون اینقدر فرصت زندگی داد.

ما میتونیم هر زمانی که بخوایم ناامید بشیم و دست بکشیم ولی اینکه واقعا یه موجود چه زمانی ناامید

کننده شده و فرصتی نداره رو این ما نیستیم که تعیین میکنیم. خیلی موجودات هستن که نه لزوما قدرت مبارزه دارن و نه نبوغ خاص، اما تونستن برای هزاران سال زندگی کنن، بعضیا هم هستن که حتی میشه گفت قدرت و نبوغ زیادی داشتن اما سفرشون خیلی کوتاه بوده. این پدیده ها، بخش های ناگفته و نادیده ی زیادی دارن که صرفا با کشف کردنشون میشه فهمید که امید و ناامیدی که با پشتوانه ی عشق هست، خودشو در چه موقعیتی نشون میده.

چند روز پیش، بعد از فهمیدن قضیه ی دادگاه، به حدی حس ناراحتی و ناامیدی بهم دست داد که حس کردم چاکرای ریشه ام ترکیده و داره خونریزی میکنه در حالی که تاثیرش رو روی بدن فیزیکیمو هم حس میکردم.

در حالی که میدونستم کسی که همیشه از این بازی ها سود برده خودم بودم. حضور در برابر دریدا و گفتن حرفم توی اون دانشگاه، اصرار روی دیدگاهم با وجود این همه فشار روانی، صرفا برام امتیاز و اعتبار داشت و ثابت کرد که چقدر شجاعت اینو دارم که چیزیو دنبال کنم که میدونم درسته. نشون داد که لزوما یه موجود نون به نرخ روز خور نیستم و برای منفعت شخصی خودم، جلوی موجوداتی که قدرت زیادی دارن سر خم نمیکنم و برده شون نمیشم.

چیزی که ناامیدم میکنه اینه که حس میکنم هیچ وقت قرار نیست یه جامعه ی کوچیکو پیدا کنم که بتونم بهشون حس تعلق داشته باشم. همه جا باید حس کنم که تنهام. و این واقعا برام چندش آوره چون این اصلا چیزی نبوده که من بخوامش.

فشار میخورم وقتی میبینم که امثال دریدا، با قلدری و زورگویی و نوشتن چیزایی که میدونن به ضرر جامعه کار میکنه، همیشه دور خودشون آدم جمع میکنن. میدونم ذات رفاقتشون احمقانه است ولی در عین حال، خودمو هم میبینم که خیلی وقتا مجبور بودم با دیوار حرف بزنم.

من اون دانشگاهو خیلی دوست داشتم. میخواستم اونجا دوستایی پیدا کنم اما صدقه سری چرندیات دریدا، من اونجا تبدیل به گاو پیشونی سفید شدم. در حالی که دریدا خودشو پشت مدیرای جامعه پنهان میکرد و از پول استادیش میخورد، در حالی که کاستاندا رفقای خودشو داشت و با کت و شلوار های خوشگل، احتمالا از این انتشارات به اون انتشارات میرفت، من باید تحقیرای بقیه رو تحمل میکردم و

ببینم که حتی جفتم هم در حالی که توی صورتم تف میکنه تنهام میذاره.

اینا همه اش تقصیر تو هست دریدا، و من خیلی جلوی خودمو میگیرم که همون بلایی رو سرت نیارم که تو سر من آوردی. من مثل تو نیستم و بقیه رو تحریک نمیکنم که منزویت کنن. به بقیه میگم که تو یه متفکری، اگه باهات کار کنن می تونن کاری کنن که تبدیل به یه فرد مفید توی جامعه شون بشی.

بهشون میگم که تو واقعا تحسین برانگیزی، خوب مینویسی، با استعدادی، ویژگی های اخلاقی خوب زیادی هم داری.

بهشون میگم که تو اولش نمی خواستی آدم بدی بشی، آسیب دیده بودی، کسی نتونسته بود درمانت کنه. از اینکه مریض و ضعیف بودی خجالت میکشیدی. سعی

میکردی آسیب رو پنهان کنی چون واقعا عاشق تدریس کردن بودی، دوست داشتی پیش شاگردات باشی.

من میدونم که حتی این اواخر هم نمیخواستی با من در بیوفتی و این دعوا در نظرت احمقانه بود، میدونستم که از من خوشت میومد اما نمی تونستی جلوی اراده ی برادری تاریک وایسی.

من کسی رو تحریک نمیکنم که تو یا کاستاندا رو منزوی کنه و خوشحالم که تحریکتون کردم تا عصبی بشید و بهم حمله کنید چون میدونستم قوانین از من حمایت میکنه و این مقدمه ای میشه برای شروع دوباره ی شما و برگشتنتون به تمدنای ابعاد بالا. بهتون کمک میکنه تا بتونید شروع دوباره داشته باشید. من خیلی دوست داشتم که صرفا حساب و کتابای گذشته

رو به شیوه ی انتقام جویی با تو و کاستاندا صاف کنم ولی در عین حال، دوستتون داشتم و شما رو به چشم دوستای آینده ی خودم میدیدم. چون هنوزم چیزای زیادی درونتون میدیدم که تحسین برانگیزن.

ولی وقتی از آینده ناامید میشم، از این ناامید میشم که شما ممکنه وضعیت تون بهتر بشه، دیگه علاقه ای به مدارا با شما ندارم و ترجیح میدم همون رنجی رو بکشید که من به خاطر کارای شما کشیدم.

.

.

.

آهان، چند تا چیزو یادم رفت بهت بگم آقای کاستاندا. اونی که بعد قضایای قبل جنگ، با خیانت جنابعالی تنها موند من بودم نه تو. تو که رفتی پیش آتلانتیسی

و رفقای رپتالت. من بودم که پیش لمورینا تنها موندم. اون کسی که زندگیتو خراب کرد من نبودم. حتی رپتالا هم نبودن، اونا اتفاقا میتونستن دوستای خوبی برات باشن چون مثه تمدن پفیوض قبلیت نبودن. تو گذاشتی همون کسایی از بدبختی تو خوشحال بشن که قبلشم مسخره ات میکردن. همون لمورینایی که موندن و جنگ رو درست کردن، همون لمورینای ناامید کننده ای که همین الانم حضور دارن و زبونشون برای من درازه و چه توی زمین و چه توی سرزمین خودشون منو مسخره میکنن.

دیگ جامعیت، کی برای متفکرا جوشیده که حالا بخواد برای تو بجوشه؟ همینایی رو میبینی که با وقاحت، تو روت و توی یه سیاره ی بعد هفتمی بهت میگن باید اینجا رو ترک کنی چون تقصیر تو بود که

بهمون حمله شد؟ همینایی رو میبینی که نمی دونن چی از سر گذروندی و فقط بلدن منزویت کنن و تنهات بذارن؟ همینایی رو میبینی که نمی تونی لبخند روی لبشون رو تحمل کنی و دوست داری کورشون کنی و سیاره شون با خاک یکسال شه؟ اینا نصف اون لمورینای زشتی نیستن که تو منو باهاشون تنها گذاشتی! ناامیدی خودت و ارزیابی احمقانه ی خودت درباره ی جامعه رو تقصیر من ننداز. تو نمی تونی شروع کنی به تخریب روح خودت و بقیه و انتظار داشته باشی که عشق و حمایت بقیه رو داشته باشی. شک نکن اگر عضو برادری تاریک بشم؛ نه تنها با تو و نه هیچ لمور دیگه ای متحد نمیشم بلکه اول از همه برای انتقام جویی سراغ خودتون میام.

نوشتن و تولید اندیشه صرفا برای این نیست که یه عده دورت جمع شن و مجیزتو بگن یا بتونی مثل دریدا بری پشتشون قایم شی یا به کمکشون دعوا راه بندازی. این کارا برای شاخ بازی تو دانشگاه های متعفنی که این آتلانتیسیای لوزر درست کردن نیست. اندیشه برای رشد خودمون و جامعه است. ناامیدی خودتو گردن من ننداز. می تونستی با ادامه دادن کار فکریت، همه شو حل کنی. ولی تو اینقدر خودخواه بودی که حتی می خواستی از من که رفیق قدیمیت بودم هم به نفع خودت سو استفاده کنی.

تف به ذات هر چی موجود خیانت کاره. به نظرم موجود خیانت کارو حتی خدا هم فراموش میکنه، من که جای خود دارم.

.

.

.

اهمیت تصویر اجتماعی در تجربه ی حس رضایت

بعضی ها تصور میکنن که روانشناسای حرفه ای، افرادی هستن که ذات مشترک آدما رو خوب بشناسن. مثلا بتونن به خوبی تشخیص بدن که خصلت های مشترک زنان خانه دار چیه و چطور میشه با بهره‌گیری از این ویژگی ها، ذهن این طیف از مردم جامعه رو مهندسی کرد.

یا اینکه خصلت مشترک مردا که کمک میکنه ازشون برده ساخت و بهره کشی مالی کرد چیه؟ دخترای جوون 17 تا 23 سال چه ویژگی های مشترکی دارن

که بشه از طریق شناختشون، با یکی از این افراد، جفت گیری داشت.

این پارامتر ها معمولا جزو مهم ترین دلایل شکل گیری اونچه هست که امروزه بهش روانشناسی زرد گفته میشه. نسبت دادن خصلت هایی خاص به یه عده از مردم جامعه، کار سختی نیست. در واقع شما می تونید به طور تصادفی، ویژگی هایی رو کنار هم قرار بدید و یهو ببینید که نه تنها یک نفر، بلکه صد ها نفر این الگوی رفتاری یا ذهنی خاص رو دارن.

به طور مثال، یه دختر که به هنر مدرن علاقه داشته باشه، کمال گرا باشه، به اغلب چیزا خوشبین و در مورد طبقه ی اجتماعی سخت گیر باشه، ویژگی هایی هستن که در عین خاص جلوه کردن، می تونن توی شخصیت افراد زیادی، گرد هم اومده باشن.

یا یه مثال دیگه، شما شروع میکنید به ساختن یک محصول. این محصول می تونه تغییر یافته ای از هر چیز روزمره ای باشه. یه اثر هنری یا یه شی کاربردی مثل لباس. شما هر چقدرم سعی کنید که این محصولات رو شخصی سازی کنید، در صورتی که در معرض دید همه قرار بگیره ممکنه افرادی از محصولات شما خوششون بیاد و دوست داشته باشن که ازش استفاده کنن.

روانشناسی زرد معمولا از عمده ویژگی ها استفاده میکنه و افرادی که به دنبال تجربه ی حس رضایت هستنو هم تشویق میکنه که یکی از الگوهای شخصیتی رایج در جامعه رو اقتباس کنه. مثلا اگر به خاطر ناکامی در امر جفت گیری به یکی از این روانشناسا مراجعه کنید، هم ممکنه سعی کنه

شخصیت شما رو تغییر بده و شبیه به یکی از آرکتایپ‌های رایج کنه و هم خواسته های شما در مورد یک جفت ایده آل رو شبیه به الگوهای رایج در جامعه کنه.

این وضعیت در نگاه اول اونقدرا هم بد نیست، این وضعیت، زمانی بیمارگونه میشه که جامعه ی شما تقریبا هیچ الگوی سالمی نداشته باشه و روانشناسی زرد، سعی کنه تا از شما یک شخصیت نابهنجار بسازه.

یکی از الگوهای رایج در جوامع زمینی، زندگی کردن بدون عشق هست. و اگر عشقی هم دارید، بهتره که چندان آتشین نباشه. یا در امر دوست یابی، بهتره که دنبال دوستی های چندان عمیق هم نباشید و همین که افرادی رو دور خودتون جمع کنید که بتونن به شما در

زمینه ی پیشرفت شغلی و یا خندیدن و رقصیدن همراهی برسونن کافیه.

حقیقت اینه که آدما ویژگی های متنوعی دارن. هرچقدر هم سیستم های فکری جامعه سعی کنن که اونا رو همدست و مشابه کنن، باز هم خیلی ها دوست دارن خاص خودشون باشن و خارج از دوایر تعریف شده، به کسب تجربه بپردازن. برای سیستم های آنتی ویتالیسمی، یکدست سازی مفیده چون بهشون کمک میکنه تا مردم رو راحت تر به بردگی بگیرن.

فکر میکنم مهم ترین موضوع در روانشناسی اینه که چیکار کنیم که رنج نکشیم؟ بخصوص در مورد رنج‌هایی که ماهیت انتزاعی دارن یا لزوما همه ی ویژگی هاشون، عیان و آشکار نیست.

بسیاری از افراد، تواناییشو دارن که دوستان زیادی پیدا کنن اما ترجیح میدن که تنها بمونن چون یکدست‌سازی الگوهای دوست یابی در درون جامعه به شکلی بوده که از آدما، موجوداتی سطحی نگر و خودخواه رو در روابط دوستانه ساخته.

خیلی ها می تونن به راحتی جفت گیری کنن و تشکیل خونواده بدن اما این کار رو نمیکنن چون الگوهای یکدست‌سازی درون جامعه، از بیشتر آدما، موجوداتی رو ساخته که اونقدرا هم به مساله ی وفاداری اهمیت نمیدن. حتی در این جهانی ترین و مادی گرایانه ترین نگاه و فارغ از اینکه در ارتباط با یک فرد خیانت کار ممکنه قلبت بشکنه، ریسک ابتلا به ایدز و بیماری های مقاربتی، یک دلیل خیلی خوب برای عدم رابطه با افرادیه که اهل خیانت کردن هستن.

روانشناسای زرد، همه شون کسایی نیستن که با فریک شاد و خندان و پیج های پر فالور مشغول فعالیتن. روانشناسی زرد، یک بخش تاریک و زیرزمینی هم داره که اتفاقا خیلی هاشون، خودشون رو افراد چپ گرا و رادیکالی میدونن که پتانسیل تغییر و بهبود جامعه رو دارن. با این وجود، دیدگاه های تاریک در مورد ذات انسان ها، در این بخش، خیلی رایجه. به طور مثال، دیدگاه های جنسیت زده ی افراطی. مرد ها همه شون احمقن، زن ها کودنن، مرد ها قلدرن و عقلشون توی کیرشونه، زن ها همه آهن پرستن، با پول میشه به هر کاری وادارشون کرد... برای مرد ها حتما باید ساک زد که خوشحالشون کرد، برای زن ها حتما باید جواهرات خرید که خوشحال بشن. برای مردت خودتو مدام آرایش نمیکنی؟ همه ی هنرتو براش رو میکنی؟ ازش

حالشو میپرسی و باهاش صمیمی هستی؟ پس منتظر باش که دورت بندازه. زنتو زیاد ناز و نوازش میکنی؟ سبدشو همیشه پر نگه میداری؟ لوسش میکنی؟ مطمئن نگهش میداری که بهش وفاداری؟ پس منتظر باش که تنهات بذاره.

اگر دچار دیدگاه های محدود به جنسیت هستید، یه نگاه به افرادی بندازید که چیزی شبیه به دیدگاه شما رو نسبت به جنسیت های دیگه دارن. مثلا فردی هستید که عقیده داره زن ها کودن و نفهمن؟ یه نگاه به فمنیستای افراطی بندازید که به مردا میگن کیر متحرک یا به مرد ایرانی میگن مرد کیرانی و همه رو از جفت گیری با مردای یک نژاد یا منطقه منع میکنن.

چنین دیدگاه هایی صرفا یه واکنش تروماتیک به نظر میاد تا یک دیدگاه روانشناختی. از این دیدگاه ها لزوما

نمیشه برای بهبود تجربه ای که از زندگی داریم استفاده کنیم.

مثلا طرف میگه: از شکستای عشقی پیاپی خسته شدی؟ خب مشکل از خودته که به زن ها یا مرد ها اعتماد میکنی!

دور شدن از رابطه، شکست عشقی خوردن رو منتفی میکنه ولی لزوما رنجی که فرد از تنهایی خودش میکشه رو از بین نمیبره یا باعث نمیشه که از زندگی خودش احساس رضایت واقعی داشته باشه.

در واقع، مهم ترین دغدغه در دنیای روانشناسی، فکر میکنم که هنوز این هست که چطور میشه فرم های نابهنجار رو از فرم های بهنجار و سالم تشخیص داد. خیلی وقت ها، این معیار های تشخیص نابهنجاری هستن که دچار نقص و اختلال و پارامتر های

نامشخصن. این باعث میشه که روانشناسا لزوما مستعد پیشنهاد یک تجربه ی بهتر یا اصلاح اشتباهات شناختی ما نباشن.

چه در روابط دوستانه، چه روابط شغلی یا روابط عاطفی یا روابط والدین و فرزندان، هرچند نوع رفتارها میتونه خیلی متفاوت باشه و با اهداف مختلفی هم طی بشه اما یک بیس مشترک داره، ما احتمالا دوست داریم که حسیو دریافت کنیم که در ادبیات عمومی، با کلمه ی عشق، شناخته شده. این میتونه در قالب اعتبار اجتماعی، احترام و وفاداری، خودشو نشون بده.

هر کدوم از این احساسات، چنانچه پشتوانه ی عشق رو نداشته باشن، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، یک چرخه ی نابهنجار رو ایجاد میکنن.

مثلا افرادی رو میبینید که توی کلاس درس، به شما احترام میذارن. این لزوما به این معنی نیست که شما محتوای سالمی رو تدریس میکنید یا دوست داشتنی هستید، می تونه به این معنی باشه که شما قدرت نامشروعی رو دارید که ترس زیادی رو توی دل بقیه ایجاد کرده و دیگران، از از دست دادن موقعیت خودشون میترسن. میتونه صرفا به این دلیل باشه که دیگران خودشون رو قربانی یک سیستم آموزشی فاسد و دیکتاتور میدونن و دوست ندارن که شما رو ناراحت یا عصبانی کنن. فقط یک موجود انگلی میتونه از حس احترامی که از این طریق به دست میاد، لذت ببره. افرادی که در همچین موقعیت هایی هستن، افراد نابهنجاری به حساب میان چون از نیروی حیاتی بقیه میدزدن تا بتونن قدرت خودشون رو حفظ

کنن یا افزایش بدن. رضایت اونا در گرو رنج و نارضایتی دیگرانه.

روانشناسی، در صورت تشخیص صحیح نابهنجاری هست که میتونه ایده هایی برای ساخت تجارب مفید و جدید که بتونه رضایت اجتماعی ما رو به همراه داشته باشه پیشنهاد بده. تصویر اجتماعی، از اهمیت زیادی برخورداره و نمیشه ازش گذشت. نه به این دلیل که ما در تنهایی خودمون نمی تونیم نیروی عشق رو درک کنیم یا نیاز داریم که حتما انرژی عشق رو از دیگران بگیریم تا شارژ بگیریم، بلکه دریافت عشق از طرف دیگران، باعث حس رضایت در مورد عملکرد خودمون میشه و اطمینان بیشتری به ما میده که در مسیر درستی هستیم.

تصویر اجتماعی، به همین ترتیب اما با پشتوانه های انرژیکی متفاوت، برای موجوداتی که علاقه ای ندارن بهنجار زندگی کنن هم اهمیت داره. اگر افراد بخصوصی ازشون نفرت یا ترس نداشته باشن، ممکنه این حس بهشون دست بده که اونقدرا هم فرد خودخواه و شرور یا خشنی نبودن و از این بابت، از خودشون رضایت کافی پیدا نمیکنن.

.

.

.

الگوهای مغزی

برای مطالعه ی نابهنجاری، نیاز به یک سری پارامتر داریم که نشون بده نابهنجاری در کجا و به چه شکل

در حال صورت گرفتنه. این کار در دنیای روانشناسی، معمولا به کمک تهیه ی پرسشنامه، تست و یا مطالعه ی موارد تصادفی صورت میگیره.

اونچه که شما به صورت ناخودآگاه بروز میدید، هرچند ممکنه عاری از عیب و نقص نباشه اما می تونه یک افشاگری قوی در مورد الگوهای احساسی ای باشه که درون ذهن شما وجود داره و می تونه بسته به شرایط، در موقعیت های مختلف زندگی، به خودنمایی بپردازه.

شاید در جامعه و در مقابل افراد عادی، بیان صریح احساسات ناخودآگاه کار منزجر کننده ای باشه اما در دنیای روانشناسی، این یه برگ برنده رو به دست درمانگر میده.

هنرمندا رو میشه افرادی به حساب آورد که سعی میکنن احساسات پنهان خودشون رو در قالبی پذیرفته شده و زیبا به نمایش بذارن، به شکلی که زیباییش به نابهنجاری درونش بچربه. با این وجود، در دنیای روانشناسی، خوده صراحت کافیه تا بشه به چیزی مثل یک نوار مغزی رسید.

الگوهای ذهنی احتمالا فرم های محدود تری نسبت به حجم افکار ما دارن، صرفا به طور مداوم در حال تکرار شدن هستن. مثل کدی که یکبار نوشته شده و مدام در حال ران شدنه. اینو میشه از طریق انجام یک کار بداهه فهمید. به طور مثال، یادداشت های روزانه تون طی یکسال میتونه حاوی احساسات، خواسته ها و انتظارات مشابهی باشه. اما از طریق مرور همین تکرارهاست که میشه فهمید کدوم الگوها در درون

ذهنتون نهادینه تر یا قدرتمند تره. چه الگوهایی بیشتر تکرار میشن و در شرف به کار گیری و فعال کردن چه جور الگوهای احتمالی ای هستید.

هرچند این الگوها تکراری هستن اما در شرف تغییر هستن. میشه این تغییر رو، همون "فرآیند رشد" در نظر گرفت. همونطور که ما پتانسیل صعود و تکامل پیدا کردن رو داریم، ویروس های روانی هم به نحوی می تونن رشد کنن. فرآیند رشدشون رو میشه تا حدی به فرآیند تکامل ویروس ها تشبیه کرد.

سوالی که برای من وجود داره اینه که آیا میشه روند تکامل یک ویروس رو مثل کیفیت تکامل و صعود یا رشد سالم، پیش بینی کرد؟ سطوح تکاملی یا مفهوم ابعاد، قابل مطالعه هستن و برای درک نسبیشون، حتما نیازی نیست که به ابعاد بالا تر صعود پیدا کرده

باشیم. شاید نتونیم کمیتی که با رسیدن به یک بعد تجربه میکنیم رو درک کنیم اما میتونیم به درک نسبی از کیفیتی که در انتظارمونه برسیم.

اما در مورد ویروس های روانی، خب فکر نمیکنم که به سادگی بشه پیش بینیش کرد، مگر اینکه نوع نابهنجاری رو به خوبی بشناسیم یا خودمون طراحیش کرده باشیم.

حدس میزنم که این وابسته به ابزار فکری ای هست که در بعد 18 بهش مسلط میشیم یعنی توانایی مهندسی معکوس. این لزوما مساوی با انجام دادن مهندسی معکوس به معنای رایجش نیست. حتی بشر زمینی هم سعی میکنه تا مهندسی معکوس رو در زندگی فیزیکی و یا در مورد مفاهیم انتزاعی انجام بده. چیزی که فکر میکنم در این سطح بهش مسلط

میشیم اینه که قادر به ایجاد روش های انجام مهندسی معکوس میشیم.

کاری که عمدتا به عنوان مهندسی معکوس انجام میدیم، صرفا تاثیرپذیرفته از الگوهاییه که از دیگران یاد گرفتیم. مهندسی معکوس در زمینه ی ذهنی و انتزاعی، موضوع نسبتا مهجوری در دنیای روانشناسی و علوم انسانی به حساب میاد. اتاق فکر هایی که سعی میکنن چنین کاری رو انجام بدن هم در صورت وجود، احتمالا جزو گروه ها و سازمان هایی هستن که ترجیح میدن در خفای بیشتری کار کنن و نتیجه ی کار خودشون رو به رایگان، در اختیار جامعه قرار ندن؛ بلکه نتیجه ی این زحمات رو به موسسات خاصی بفروشن. این تجارت، در سایه ی افکار آنتی ویتالیسمی، لزوما به قصد بهبود زندگی بشر و درک

نابهنجاری های درون ذهنش، جهت درمان و کمک به تکاملش صورت نمیگیره.

قابل پیش بینیه که این تلاش ها صرفا برای دستکاری ذهنی بیشتر و بهره برداری بیشتر از موجودات زنده انجام میشه.

من یه موجود بعد هیجدهمی نیستم و در حال حاضر، نمی تونم توضیح مفید تری در مورد مهندسی ذهن ارائه بدم اما چند شب پیش خوابی دیدم که فکر میکنم بتونه به درک بیشتر این موضوع کمک کنه.

خیلی وقت نیست که با مفهوم ابعاد و ابزارهایی که در هر سطح فعال میشن آشنا شدم. این مطالعه ای بود که سعی کردم در جریان کتاب هدیه ی عقاب انجام بدم. همین الان هم به کتاب هدیه ی عقاب 2 مراجعه کردم تا یادم بیاد که مفهوم مهندسی معکوس دقیقا در

کدوم سطح بود. صرفا میدونستم که در یکی از ابعاد 15 تا 20 میشه باهاش مواجه شد.

شبی که این خواب رو دیدم هم به صورت خودآگاه نمی دونستم مفهوم بعد 18 چیه. صرفا موجودی رو در دنیای خواب دیدم که حدس زدم که احتمالا زمانی تونسته سطح تکاملی 18 رو لمس کنه چون نوع شرارتی که انجام میداد، یک استفاده ی نابهنجار از این سطح به حساب میومد.

شاید در بسیاری از داستان ها یا آموزه های عرفانی شنیده باشید که میگن فرقی نمیکنه، حتی اگه صد سال بندگی خدا رو کنی؛ وقتی که به معنویت و عشق، خیانت کنی، همه ی زحماتت به باد میره.

فکر نمیکنم که این حرف، چندان ایده ی درستی باشه. اتفاقا اینکه شما در دوره ای که تصمیم میگیرید از

تکامل پیدا کردن دست بکشید، در کدوم مرتبه باشید، میتونه تا حد زیادی آینده ی شما و توانایی های بعدی شما رو تحت تاثیر قرار بده.

بسته به اینکه در کدوم سطح تکاملی باشید، پیوستن شما به سازمان های تاریک، مساوی هست با کسب یک پتانسیل بیشتر و قوی تر، جهت پیگیری پروژه های شرارت آمیز.

در ابتدا هم ممکنه که از تمام پتانسیل خودتون استفاده نکنید. در واقع خیلی از افرادی که تا امروز دیدم، وقتی به برادری تاریک ملحق میشن، در ابتدا دو دلی های زیادی رو تجربه میکنن یا روشون نمیشه که رفتار نابهنجاری رو در مقابل دوستان سابق خودشون در پیش بگیرن یا با ترس یا نگرانی های مختلفی

دست و پنجه نرم میکنن. اما هر وقت اراده کنن، پتانسیل های واقعی شون هم میتونه آشکار بشه.

نقطه ای که شما در اون مرحله تصمیم به خیانت گرفتید، تا همیشه به عنوان یک نقطه عطف یا چیزی شبیه به اون، در زندگیتون باقی میمونه.

موجودی که چند شب پیش هم در دنیای خواب دیدم، یه موجود در سطح تکاملی 18 به نظر میرسید یا در واقع، زمانی تا این سطح هم رفته بود. اون به تنهایی حمله نکرد و زیر دست هایی هم داشت. اون یه زن بود که بیشتر، حس میکردم ژنش شبیه به موجوداتی مثل جن هست.

اون خیلی خوب حرف میزد، بهتر از هر انسانی. در ابتدا با ظاهر نسبتا مبدل، وارد جامعه شد و روابط مختلفی رو با قربانی های خودش ایجاد کرد. اون با

دیگران معاشرت میکرد و در خلال این معاشرت ها، افکار دیگران رو مورد مطالعه قرار میداد.

یکی از اطرافیان من هم جزو قربانی هاش بود. اون با خواهرم صحبت کرد و میتونستم ببینم که به تدریج، انرژی درونی خواهرم داره تغییر میکنه و تبدیل به یک انرژی نابهنجار تر و تاریک تر میشه.

قربانی های دیگه ی این زن هم جالب بودن. مثلا یه مرد جوون بود که تنها دوستش یه ربات خدمتکار خونگی بود. اون مرد، زیاد با مردم درون جامعه جوش نمیخورد و به اتمسفر جامعه بدبین بود. اون همچنین مبتلا به دیابت بود. روزی که اون زن بعد هیجدهمی تصمیم گرفت قربانی های خودشو بکشه، این پسر، تونست تا حد زیادی خودشو پنهان کنه و در امنیت

باشه چون کمتر مورد دستکاری ذهنی از طرف اون زن، قرار گرفته بود.

این زن، قربانی های خودشو ابتدا ضعیف میکرد و انرژی درونشون رو تغییر میداد. اون میتونست نقطه ضعف و نابهنجاری های هر فرد رو بفهمه و به شکلی باهاشون کار میکرد که تبدیل به نوع نابهنجار تری بشن.

یکی از قربانی هاش که به راحتی هم کشته شد، یه مرد نسبتا میانسال بود که به این زن، میل جنسی زیادی داشت و دوست داشت که باهاش نوعی رابطه‌ی ارباب و برده داشته باشه. این زن، باهاش فقط رول پلی بازی نکرده بود بلکه واقعا اونو تبدیل به یک برده کرده بود. مرد میانسال، در لحظه ای که داشت کشته

میشد هم اعتراضی نمیکرد و خوشش از اون زن و خشونتش میومد.

این زن و زیر دستاش، قتل قربانی ها رو در یک روز بخصوص یا یک دوره ی زمانی کوتاه و ناگهانی انجام دادن. احتمالا این موقع، ضرب العجل انجام ماموریتش بود و دیگه بیشتر از این وقت نداشت که با دیگران معاشرت کنه و با ذهنشون کار کنه. اون دونه دونه سراغ قربانی هاش رفت و اونا رو کشت.

من از اون زمانی که معاشرتش با خواهرمو دیدم و متوجه تغییر درونی خواهرم شدم، سعی کردم از اون زن فاصله بگیرم، اما اون زن به نحوی به نابهنجاری درون منم پی برد.

اون توی خونه، تونست نامه ای که برای یکی از استادام نوشته بودم رو ببینه. اون حتی تهدیدم کرد

که میره و استادم رو میکشه ولی به حرفش اهمیتی ندادم چون میدونستم استادم موجود ضعیفی نیست و می تونه از خودش مراقبت کنه. بیشتر نگران دوستای خودم بودم.

اون روز یکی از دوستام رفته بود دیدن یکی دیگه که مریض بود. میدونستم که از این جریان قتل، بی خبره و خودشم جزو قربانی هاست.

رفتم پیشش و جریان رو بهش گفتم. وقتی میخواستیم فرار کنیم و به یه جای امن بریم، تقریبا دیر شده بود و اون زن، ما رو پیدا کرد. ما در فرار، موفق بودیم، به جز وقتی که اون زن، شروع به صحبت کرد و سعی کرد که از نقطه ضعف من استفاده کنه.

اون زن از نامه ام برای استادم فهمیده بود که نگرانی زیادی در مورد دوست داشته شدن دارم. میدونست که منتظر نامه ی دوستانم هستم.

البته این به نظرم صرفا یه بیان استعاری از نیاز روحیم بود چون در واقعیت، حس نمیکنم که عینا همچین نگرانی ای داشته باشم. در واقعیت، معشوق و دوستای خودمو دارم. اما سوالای زیادی هم توی ذهنم وجود داره، اینکه اگر روزی دوستا و معشوقمو نداشته باشم، ناگزیرم که نقش شرورانه ای رو بازی کنم؟

به طور مثال، اگر وارد یه تناسخ زمینی جدید بشم و فراموش کنم که افرادی دوستم دارن، اون وقت به خاطر نارضایتی از وضعیت زندگی، می تونم به خودم حق بدم که فرد نابهنجاری بشم و راه نجاتی برام نیست؟

این توجیه کننده نیست چون وقتی که هنوز دوستا و معشوقم رو نداشتم و تنها بودم هم لزوما فرد نابهنجاری نبودم و موجودات زیادیو هم میشناسم که نه دوست صمیمی خاصی دارن و نه معشوقی. با اینکه به نظرم هم دوست دارن دوستانی داشته باشن و هم یه معشوق وفادار، ولی اینطوری هم نیست که موجودات شروری باشن. بسیاری از استادا و فرمانده‌هایی که تا امروز دیدم افراد مجردی هستن و روزمره شون بیشتر محدود به شغلشون هست.

فکر میکنم دلیل اینکه همچین موجوداتی با وجود برآورده نشدن خواسته های اجتماعیشون همچنان قادرن تکامل پیدا کنن و نقش مثبتی رو بازی کنن، موضوع جالب و مهمی به شمار میاد. تصویر اجتماعی، مهم هست اما خیلی دوست دارم بدونم که

الگوهای ذهنی چنین افرادی در دوره هایی که رضایتشون از زندگی و وضعیتش پایین میاد و لزوما تجاربی که دنبالش هستن برآورده نمیشه، به چه شکله و چطور از بقا و صعودشون حمایت میکنن؟

.

.

.

مهره های سنگی

الهام بخشم برای نوشتن این فصل، مهره های سنگی‌ای هستن که معمولا برای ساخت جواهرات مورد استفاده قرار میگرفتن و هنوز هم از جمله فرم های کاربردی در طراحی جواهرات هستن.

مهره ها از آناتومی خیلی ساده ای برخوردارن و صرفا کافیه از این سر تا اون سر یک سازه ی کوچک رو سوراخ کرد تا بتونه جزو یک ریسه بشه. این در حالیه که اضافه کردن چیزهایی مثل نگین های بدون سوراخ یا بقیه ی خرجکار ها به اکسسوری، میتونه پیچ و خم‌هایی رو به دنبال داشته باشه.

بسیاری از جواهرات تاریخی به جا مونده هم متشکل از مهره ها هستن چون شاید برای بشر، راحت تر بود که از این آناتومی های کوچک و ساده استفاده کنه.

جواهرات سنگی یا برخی فلزات خاص، یک مزیت دیگه هم دارن و اون دوام بسیار زیادشونه که باعث میشه بیشتر از افراد یک نسل، عمر کنن و به صورت یک میراث، دست به دست شن.

مهره یا جواهر سنگی ای که یک زن از مادربزرگ خودش به ارث میبره و روی گهواره ی بچه اش آویزون میکنه، کم کم تبدیل به چیزی فراتر از یک ابزار تزئینی میشه. حتی اگر بشر از توانایی خوندن هاله ی اشیا برخوردار نباشه، داستان هایی که پشت این ابزارهاست رو بازتولید میکنه و ازشون برای هویت و معنا بخشیدن به زندگیش بهره میبره.

تا زمانی که نتونیم یک ایده ی بکر و قابل اعتماد بسازیم، ممکنه صرفا جا پای گذشتگان خودمون بذاریم. اگر نسل خونی ما نتونه راضیمون کنه، ممکنه سراغ فرهنگ ها و تمدن های دیگه بریم، اما غیر قابل انکاره که ما از الگوهای فکری و رفتاری باقی مونده از نسل های قدیمی تر، استفاده میکنیم.

شاید برای همینه که آثار تاریخی، اینقدر برای برخی از ما اهمیت دارن و کششی عجیب رو ایجاد میکنن. درک این اشیا و آثار، هرچند که ناچیز و ساده باشن، ما رو با طرز فکر ها و الگوهای فکری متفاوت تری آشنا میکنن و ثابت میکنن که چقدر ذهن انسان، می تونه بی حد و مرز باشه. در دنیای مبتنی بر یکدست سازی، داشتن یک سنگ خاص یا یه اثر هنری تک نسخه، به ما می تونه احساس تک بودن ببخشه.

این خواسته ای نیست که بشه بیهوده در نظرش گرفت یا صرفا از طریق روش های شرورانه برطرفش کرد. فکر میکنم که اتفاقا، سطوح تکاملی مختلفی که پشت سر میذاریم، به خوبی از این قضیه حمایت میکنه.

این موضوعیه که لزوما در کتاب هدیه ی عقاب، به طور روشنی بهش اشاره نکردم؛ اما فکر میکنم رسیدن به هر بعد، امکان ایجاد ترکیب های حسی بکر و تجارب بکر رو به کمک ابزاری که در اون بعد بخصوص باهاش رو به رو میشیم، فراهم میکنه.

در بعد دهم، فکر میکنم که با ابزاری مرتبط با مفهوم خوشبینی رو به رو میشیم. خب ما قبل از رسیدن به این بعد هم میتونیم خوشبینی رو به عنوان یک احساس، تجربه کنیم اما در بعد دهم، ما میتونیم مبتکر ایده هایی باشیم که کمک میکنه در شرایط پیچیده و خاص، مثل زمان هایی که ناچار به مبارزه با تاریکی و نابهنجاری های خاص هستیم، نیمه های پر لیوان رو ببینیم و دلایلی برای خوشبینی و کار کردن با شرایط خاص رو پیدا کنیم.

ایده هایی که سعی میکنن یک وضعیت تاریک و ناامید کننده رو تشریح کنن و نقاط قوتی رو پیدا کنن که می‌تونه کمک کنه تا این شرایط رو با موفقیت پشت سر بذاریم؛ رو میشه ایده های بعد دهمی به حساب آورد.

یا به طور مثال، بعد هفتم که میشه موجودات زیادی رو دید که تونستن تا این مرحله صعود کنن. این سطح، صرفا کمک نمیکنه تا احساسات دیگران رو ادراک کنیم. ادراک کردن احساس دیگران رو در سطوح پایین تر هم انجام میدیم، البته این کار رو بیشتر به کمک روش ها و الگوهایی که از دیگران به ارث بردیم یا یادگرفتیم انجام میدیم.

در بعد هفتم، شما پتانسیل اینو داریم که روش هایی برای ادراک دیگران، طراحی کنید. روش هایی که کمک

میکنه به شکل بهینه تری به درک مناسبی از احساسات و تجارب دیگران رسید. چطور میشه درک کرد که دیگران، چه انتظاراتی از یک رابطه دارن؟ چطور میشه درک کرد که دیگران چه انتظاراتی از قوانین دنیا دارن؟ دیگران چه توقعی از شیوه های آموزشی دارن؟ یا شیوه های آموزشی موجود، چطور روی ذهنشون تاثیر میذاره؟ چه تاثیرات خوب و بدی رو ایجاد میکنه؟

درک کردن دیگران، گاهی پیچیده تر از چیزیه که فکرشو میکنیم. چون تاثیر حسی، لزوما در حوزه ی خودآگاه به وجود نمیاد و بخش زیادی از این تاثیر، در ناخودآگاه فرد تلمبار میشه.

اثرات بد، ممکنه تاثیرات غیر مستقیمی رو بر جریان اندیشه و رفتارهای فرد، نشون بدن. یک موجود بعد

هفتمی، دیگه لزوما مجبور نیست که روی الگوهای گذشتگان راه بره، اون می تونه در این زمینه، ایده‌های جدیدی رو به کار بگیره.

این یه مقدمه است برای رسیدن به بعد هشتم، زمانی که می تونیم تجربه های نابی رو برای خودمون و دیگران خلق کنیم. این کار، از طریق درک احساسات ویژه و کشف نشده شون صورت میگیره.

حدس میزنم که خیلی از روح های بعد هفتمی علاقه دارن که بتونن از سطح خودشون فراتر برن و بتونن تکامل پیدا کنن که خب علاقه ی جالب و امیدوار کننده ای هم هست. چه اشکالی داره که تکامل بتونه رضایت ما از زندگی رو تامین کنه؟ تکامل ما می تونه به نفع جوامع مون باشه و ما رو به سمت تجارب جالب تر و بکر تری هم ببره.

فکر میکنم تکامل از بعد هفتم، با فکر کردن بیشتر به نحوه ی احساس و ادراک خودمون و دیگران میتونه صورت بگیره. این شاید در ظاهر، یک کار خیلی ساده و انتزاعی به نظر بیاد، اما در جوامع زمینی، این یک مساله ی مهمه که اتفاقا زمینه ی ایجاد نابهنجاری و سو استفاده های زیادی رو فراهم کرده. به طور مثال، افرادی که دیگران رو تحریک میکنن و بهشون دلیلی میدن تا سبک های زندگی بیمارگونه رو تجربه کنن یا از طریق روش های بیمارگونه ای، روی ذهن دیگران تاثیر بذارن. این افراد، عمدتا در حال یک استفاده ی نابهنجار از توانایی های بعد هفتمی هستن.

یکی از مباحثی که این روزا زیاد در موردش میشنوم، کلمات جدیدی در زمینه ی جفت گیری و تحت تاثیر قرار دادن جنسیت هاست. معمولا یک نفر که خودشو

در این زمینه صاحب نظر میدونه، میاد و از یک رسانه استفاده میکنه تا بتونه ایده ی خودشو با دیگران در اشتراک بذاره. مثلا اینستاگرام یا یوتیوب.

بعد شروع میکنه به مطرح کردن ایده هاش و میگه که دخترا اینطور پسرایی رو دوست دارن. اگر صداتونو کلفت کنید، میتونید بیشتر، دخترا رو تحت تاثیر قرار بدید. اگر فلان طور لباس بپوشید و به روشی که میگم رفتار کنید، میتونید دخترای سکسی رو کنار خودتون داشته باشید.

این ایده ها ممکنه پتانسیل اینو داشته باشن که شما رو موقتا یا دائما در کنار یک دختر سکسی قرار بدن اما ممکنه یهو به خودت بیای و ببینی که داری از نرم افزارای کلفت کردن صدا استفاده میکنی تا یه ویدیو از خودت بگیری و بذاری توی اینستاگرام. یا ببینی که

همه ی وقتتو داری صرف انتخاب لباس و گریم و قضاوت ظاهر خودت میکنی در حالی که رضایتت از زندگی هم فراهم نمیشه و به چیزای مهم تری نیاز داری.

این ایده ها تا حد زیادی سطحی نگرانه هستن، درست مثل صدایی که صرفا توی ویدیو های اینستاگرام کلفته. در حالی که دختری که باهات به تخت خواب میاد، اونجا هم صدای کلفت تو رو میخواد و اگر نتونی این صدا رو در اختیارش قرار بدی، درصد رضایتش از رابطه، کاهش پیدا میکنه.

فکر میکنم اگر راجب نیاز هامون بتونیم به شکل بهتری صحبت کنیم و سعی کنیم خواسته ها و نیازهای همدیگه رو بهتر درک کنیم، بشه رضایت

بیشتری رو در نتیجه ی تعاملاتی که داریم، تجربه کنیم.

روش های زیستن، محدود به داستان پشت اشیای تاریخی و مهره های سنگی ای نیستن که به ارث بردیم. داستان تکامل، در مورد یک موضوع خیلی مهم صحبت میکنه و اون خلاقیت و انعطاف پذیری بی حد و مرز ذهن موجود زنده است.

.

.

.

فراموشی

در فرهنگ عمومی جوامع زمینی، باور به زندگی بعد از مرگ، زندگی قبل از مرگ و تناسخ، موضوع چندان

پذیرفته شده ای نیست و یک باور علمی هم به حساب نمیاد. حتی افرادی که به واسطه ی عضویت در فرقه‌های عرفانی بخصوص، خودشون رو به چنین مسائلی باورمند میدونن، لزوما به شکلی زندگی نمیکنن که انگار زندگیشون چیزی بیشتر از چند سال زمینی هست.

همزاد پنداری با چنین مفاهیمی دشواره چون ذهن ما هیچ تجربه ی روشنی از گذشته ای که پیش از تولد در سیاره ی زمین داشتیم رو به یاد نمیاره.

بسیاری از موجودات، پیش از تناسح پیدا کردن در سیاره ای مثل زمین، با همین دغدغه رو به رو هستن. ارتباط حوزه های آگاهی ما در زندگی زمینی، دچار محدودیت هایی میشه. برخی اینو یه جور نابهنجاری یا اختلال میدونن که باعث ایجاد فراموشی میشه. اما

این وضعیت، یک سری مزیت ها هم داره که میشه ازش بهره های زیادی برد.

هر زندگی زمینی، به ما فرصت یک شروع دوباره رو میده. یک هویت جدید، فارغ از فشار های اجتماعی تکراری گذشته و ترس هایی که در زندگی های پیشین خودمون تجربه کردیم. این تاثیرات، ممکنه به صورت موقت و بسته به شرایط زندگی جدید، حالت منفعل‌تری پیدا کنن.

پیش از تناسخ پیدا کردن، ترجیح میدیم که احساسات و خواسته های بخصوصی رو فراموش نکنیم. مثلا عشقی که به خانواده و تمدن های خودمون داریم، یا مزیت هایی که پشت سر گذاشتن سفر زمینیمون میتونه به همراه داشته باشه. اما حتی اگر فراموش هم نکنیم، ممکنه ببینیم که بخشی از وجودمون که

هویت یک بشر زمینی رو اقتباس کرده، دیگه به اهداف قبلی خودش اهمیت نمیده؛ چون هویت سابق خودشو به یاد نمیاره.

برای یه بشر زمینی، به سختی ممکنه موقعیت اجتماعیش در یک سیاره و تمدن دیگه یا در یک سازمان که ماهیت زمینی نداره اهمیت پیدا کنه چون نمی تونه لزوما اتمسفر های قبلی رو به یاد بیاره. اگر هم چیزهایی رو به یاد بیاره، ذهنش اینقدر درگیر مشکلات زندگی زمینی و فرصت های درون این سیاره هست که دیگه اهمیتی به زندگی فرازمینی خودش نمیده.

شما احتمالا به زمین میاید که چیزهای خوبی رو به دست بیارید؛ مثل تجارب به درد بخور، قدرت، اعتبار اجتماعی و امتیازاتی که شما رو به اهدافتون

میرسونه. این خواسته ها، تصویر چیزی هستن که رضایت شما از زندگی رو می تونن فراهم کنن. وقتی ببینید در زندگی زمینی نمی تونید مشکلات رو هندل کنید و از تجارب و قدرت های روحی خودتون برای به دست آوردن مزیت هایی که براشون نقشه کشیده بودید استفاده کنید، احتمالا حس ناامیدی بدی رو تجربه خواهید کرد.

فکر نمیکنم چیزی که باعث احساس ناامیدی میشه، فراموش کردن زندگی اجتماعی گذشته یا مفاهیمی مثل دارما و تناسخ و کارما باشه. اونچه که برای تکامل و تجربه ی حس رضایت نیاز داریم و در واقع ماده ی خام رسیدن به چنین خواسته هایی به حساب میاد، انرژی عشق هست.

کار کردن با انرژی عشق، فقط مختص یک بشر زمینی نیست و صرفا در این قلمرو نیست که ما در مورد این موضوع، به چالش کشیده میشیم. کار کردن با عشق، ایده ای برای گذران زندگی در تمام قلمروهاست. هرچه بیشتر با عشق کار کنید، حساسیت شما به این انرژی هم افزایش پیدا میکنه و وقتی گذرتون به قلمرویی مثل زمین هم بخوره، طبعا قادرید که راحت تر، با این انرژی کار کنید و خواسته های خودتون رو برآورده کنید.

این واقعا تصور عجیبیه که صرفا برای کسب موقعیت‌های شغلی بهتر در سازمان ها یا قدرت های اجتماعی خاص در سیارات و قلمرو های خاص، تن به سفری پر از نابهنجاری و خطر مثل تناسخ پیدا کردن در زمین بدیم. درسته که فرصت ما به عنوان یک بشر

زمینی، شامل سال های بسیار کوتاهی میشه اما همین سال های کوتاه، خیلی کافیه تا بتونیم آسیب های روانی بیشتری رو تجربه کنیم. هیچ چیز مثل کار کردن با عشق و در اولویت قرار دادن این احساس، فکر نمیکنم که بتونه در این سفر، از ما محافظت کنه.

کار کردن با ابزارهای خاصی که در هر سطح تکاملی باهاشون رو به رو میشیم، ما رو به یک کار مهندسی شده دعوت میکنه. یک موجود سالم، ایده ها رو میسازه و زمینه ی تکامل و رشد بیشتر رو فراهم میکنه؛ در حالی که یک موجود نابهنجار، به سمت ساخت ایده هایی میره که زمینه ی نابودی رو فراهم میکنه. به این ایده ها میشه گفت ایده های آنتی‌ویتالیسمی. اونها انرژی حیاتی روح رو هدف قرار

میدن و این موضوع رو میشه وجه مشترک ایده های نابهنجار در نظر گرفت.

وجه مشترک موجودات رو به رو رشد و معنوی هم احتمالا استفاده از انرژی عشقه.

تاثیر عشق، در عین ابهام هایی که داره، می تونه به سادگی هم توصیف بشه. شما از خواب بیدار میشید و بسته به برهه ای از زندگی که در درونش قرار گرفتید، ممکنه ناگهان یاد فردی بیوفتید که خیلی دوستش دارید. یادتون میاد که اون زمانی که کنارتون بود، چطور از خواب بیدارتون کرد یا چه خوابی در موردش دیدید، یا اون چطور به شما کمک کرد تا مشکلاتتون رو حل کنید. یا شاید چیزای خیلی ساده‌ای رو به یاد بیارید، مثل نحوه ی غذا خوردنش،

شوخی هاش یا موقع هایی که اعتماد به نفسشو از دست میده و جلوی شما خجالتی میشه.

کارایی که معشوق شما انجام میده لزوما کارایی نیست که دیگران از پسش بر نیان، اما حسی که از این فرد میگیرید، در یک ترکیب خاص، حس عشق زیادی رو درون شما زنده میکنه. معشوق شما، ترکیبی از ویژگی هایی رو داره که در مجموع، احتمالا حس رضایت زیادی رو نسبت به رابطه، درون شما ایجاد میکنه؛ وگرنه خیلی بعید بود که اونو به عنوان جفت خودتون انتخاب کنید.

یه موجود که در چشم بقیه ممکنه خیلی معمولی باشه یا حتی اونو بد قضاوت کنن و موجود بدی بدونن، امکان داره شما رو به راحتی به سمت رشد و تکامل بکشونه چون قادره که حس عشق رو درون شما زنده

کنه. انرژی عشق، به همین سادگی و البته به همین پیچیدگی و در هاله ای از رمز و راز، روی نحوه ی اندیشیدن و عمل کردن ما تاثیر میذاره.

این رمز و راز، توصیف کننده ی توهم گونه بودن تجارب عاشقانه نیست بلکه بیشتر توصیف کننده ی بکر بودن تجارب عاشقانه است که همیشه جایی برای شناخت و مطالعه ی بیشتر و در نتیجه، تکامل ما رو فراهم میکنن.

استادا و موجوداتی که در ابعاد دیگه هستن، لزوما نمی تونن و اجازه‌شو ندارن که هر نوع اطلاعاتی رو با موجودات قلمرو های دیگه تبادل کنن یا حداقل به عنوان یه بشر زمینی، متوجه شدم که قوانینی وجود دارن که اجازه نمیدن ما به راحتی به اطلاعاتی دست پیدا کنیم که هنوز به لحاظ تکاملی، باهاشون فاصله ی

زیادی داریم و تلاش ذهنی خاصی هم برای به دست آوردنشون انجام ندادیم. به طور مثال، استادا در جریان چنل های خودشون، ایده هایی برای بهبود زندگی شخصی ما نمیدن؛ نمیگن که چطور می تونیم بخت خودمون رو باز کنیم یا شغل مورد علاقه مون رو به دست بیاریم. اونا تخصص و آموزه های خودشون رو دارن و تا جایی که در حوزه ی اختیاراتشون باشه، اطلاعاتی رو از طریق خواب ها و روش های شهودی دیگه یا به کمک چنل مستقیم، در اختیار موجوداتی که در قلمرو های دیگه هستن قرار میدن.

حتی اگر یک استاد در مورد نحوه ی کارش و پیچیدگی های دنیای خودش صحبت کنه، ممکنه به سختی بتونیم درک کنیم که روزمره ی اون چطوره،

اما وقتی راجب احساساتشون صحبت میکنن، یک ماده ی خام خیلی خوب، جهت آنالیز و درک کردن جهان بینیشون افشا میکنن.

من از سوال پیچ کردن بقیه خیلی خوشم میاد و البته به جز وقتایی که سعی میکنم به زور بقیه رو گیر بندازم و ازشون سوال بپرسم، در باقی موارد، هم‌صحبتای خوبی پیدا کردم و از اطلاعاتی که به دست آوردم، سعی کردم که نهایت استفاده رو ببرم.

میخواستم بدونم که یه استاد یا چیزی فراتر از اون، از سفینه ی خودش و در جریان رصد کردن نیروهای فدراسیون در سیاره ای مثل زمین، چه تجربه ای از زندگی داره. برای همین ازش پرسیدم که چی در مورد ما هست که خیلی ناامیدت میکنه؟

مردی که این سوالو ازش پرسیدم ظاهرا از نژاد پلیدین بود و هاله ای به رنگ زرد و صورتی داشت. یکی از طیف های پر رنگ صورتی.

جامعه ای که اون در مقابلش قرار گرفته بود یک جامعه ی گسترده به حساب میومد و جوابش، معنای زیادی رو درون خودش داشت. چیزی که بیشتر از همه حس ناامیدی رو درونش زنده میکرد، به گفته ی خودش اینه که ما روح های مسافر، وقتی که سفر میکنیم و به زمین میایم، به هوای اینکه دیگری قدرت نگیره، اطلاعات مفید رو تبادل نمیکنیم.

برداشتم از حرف این مرد پلیدینی این بود که ما خودخواهانه برخورد میکنیم و حتی زمانی که قوانین و تکنیک ها و تجارب زیادی رو به یاد میاریم، به یاد

نمیاریم که این تجارب و به کار گیریشون، زمانی به رشد ما کمک میکنه که با انرژی عشق، فعال بشن.

مثلا بالاخره قلق فعال کردن قدرت های چشم سوم رو یاد میگیریم یا میفهمیم که چطور با مراکز انرژی خودمون کار کنیم، متوجه میشیم که چطور رویاهای خودمون رو درک و تفسیر کنیم، اما به دلایل مختلفی، حتی اگر شرایط هم فراهم باشه و وقت کافی داشته باشیم، این اطلاعات رو با کسانی که حتی درخواست شنیدن‌شون رو دارن، در اشتراک نمیذاریم. این ایده‌آل ترین شرایط برای به اشتراک گذاشتنه اما حتی در همچین شرایطی هم از انجام کار مفیدی که ازمون بر میاد امتناع کنیم.

چیزی که در جریان چنین تصمیم گیری هایی غایبه یا فراموش میشه، صرفا مفهوم عشق هست.

فکر میکنم چیزی که باعث میشه موجودات، حتی در شرایطی که رضایتشون از زندگی پایینه و لزوما به تجاربی که می خوان، دسترسی ندارن؛ به روند رشد خودشون ادامه بدن، همینه که عشق رو فراموش نمیکنن.

این همچنین تا حد زیادی توصیف کننده ی عقبگردهای تکاملی عجیب و غیر منتظره است. باید چی بشه که یه موجود که حتی تا سطح تکاملی 20 هم رفته تصمیم بگیره که این روند رو کنار بذاره؟ موقعیت اجتماعی خاص خودش که خیلی ها آرزوشو دارن ول کنه و به سازمان های تاریک بپیونده؟ یعنی درس‌هایی که طی این جریان تکاملی طولانی به دست آورده برای موندنش در جناح های صلح طلب کافی نبوده؟

فکر میکنم که نه، وقتی که از عشق ناامید بشیم، دیگه نمی‌تونیم از این انرژی برای پیشرفت خودمون استفاده کنیم.

فرقی نمیکنه توی کدوم سطح تکاملی باشیم، بعد از مدتی، نیاز پیدا میکنیم که سطح تجارب خودمون رو افزایش بدیم و به سطوح بالاتر بریم. اما مشکلات و موانعی که در مسیر زندگی قرار میگیره، ممکنه ناامیدی و نارضایتی شدیدی رو درونمون ایجاد کنه.

اگر با افرادی که به برادری تاریک پیوستن صحبت کنید و ازشون در مورد انگیزه شون بپرسید یا درون سوابقشون جست و جو کنید، می‌بینید که اونا در یک برهه، ناامیدی شدیدی رو تجربه کردن. این ناامیدی میتونه از جامعه و یا افراد خاص زندگیشون بوده باشه.

این یه واقعیته که میتونید امتحانش کنید، شما در هر سطح تکاملی، قدرت تاثیرگذاری بر جوامع اطراف خودتون رو دارید. تاثیراتی که بکر و خاص هستن. می تونید ابداع کننده ی شیوه های جدید باشید. میتونید مهندس ایده ها باشید. جامعه و اطرافیان ما میتونن نابهنجار و عاری از عشق، رفتار کنن اما اگر نخوایم نقش فعال خودمون رو زیر سایه ی قوانین معنوی اجرا کنیم، اینطور نیست که نقش ما توی این دنیا به انتها برسه.

اتفاقا برادری تاریک، سعی میکنه تا کنترل بیشتری روی پتانسیل ها و توانایی های ما داشته باشه چون هیچ ابایی از پیاده کردن ایده های ماکیاولیستی نداره. برادری تاریک هم نقش فعالی رو درون دنیا داره

و این کار رو از طریق بازتولید و ساخت ویروس های فکری و روانی انجام میده.

همونطور که تکامل، یک حرکت جمعیه، عقبگرد های تکاملی هم طی فعالیت های جمعی ایجاد میشن. به قوی ترین نیروهای برادری تاریک که تا حالا دیدید نگاه کنید. بسیاری از اون ها وارد جامعه میشن یا خودشون رو مهندسای ذهن میدونن؛ میدونن که میخوان جامعه رو تغییر بدن، نحوه ی فکر کردن و سلیقه ی دیگران رو تغییر بدن و در این مورد، اهمیتی نمیدن که موجودات تمدن های دیگه چطور قضاوتشون میکنن. کارشون رو انجام میدن چون بهشون ثابت شده که توانشو دارن.

اگر بخوان ایده های شرورانه رو توی دلشون نگه دارن، مثل اینه که اصلا هیچ کاری نکردن، اونها با ایده های

خودشون کار میکنن و برای پیاده کردنشون در درون جامعه، دست به ریسک های زیادی میزنن. خودخواهی اونا در جریان بازتولید ویروس های روانی حتی به نفعشون عمل میکنه چون براشون اهمیتی نداره که دیگران ممکنه چه تاثیر خارج از کنترلی از این ایده ها بگیرن.

بین ما موجوداتی که دوست داریم در جناح های صلح طلب کار کنیم با موجوداتی که دوست دارن با برادری تاریک کار کنن، تفاوت های ظریفی وجود داره؛ در حالی که بقیه ی عملکرد های ما به لحاظ فنی خیلی هم مشابهه.

نشر اطلاعات مفید و کار کردن با مردم جامعه و کمک به رشدشون، میتونه تاثیر زیادی در بهبود تجربه ی ما از زندگی و افزایش سطح رضایت داشته باشه. شاید

اطلاعاتی که به دوستان خودتون میدید لزوما باعث تقویت حس دوستی نشه و حتی ببینید که اونا بهتون حسودی میکنن یا مسخره تون میکنن، ولی اونها نیستن که تعیین میکنن شما بتونید ماموریت خودتون رو به اتمام برسونید و به سطح تکاملی بعدی برید یا خیر.

دیگران خیلی وقتا به راحتی درک نمیکنن که پیشرفت و تکامل، تحت چه فرآیندی صورت میگیره. همیشه تعجب میکنن که چطور فلان موجود تونسته به فلان موقعیت برسه و فکر میکنن که طرف حتما پارتی بازی کرده یا لکاته بازی آورده تا تونسته به همچین مزیت‌هایی برسه.

شاید بشه برخی موقعیت های اجتماعی رو حتی در جایی مثل فدراسیون هم با چاپلوسی و تقلب به دست

آورد، اما سطوح تکاملی، چیزهایی نیستن که ما از فرمانده های خودمون یا از دست فرشته ها دریافتش کنیم. تکامل، نتیجه ی راه رفتن ما روی قوانینی هست که بعید میدونم حتی کسی بدونه که این قوانین، از چه زمانی در جهان، شروع به فعالیت کردن.

تجربه ای که از زندگی به دست میارید خیلی مهمه و ایده آل های شما که قرار هست رضایت شما از زندگی رو فراهم کنن، می تونن در یک ارتباط قوی با روند تکامل شما باشن. هیچ لزومی نداره که از این موضوع چشم پوشی کنید و با شرایط بد کنار بیاید و بهش عادت کنید. بحث اینه که ما فراموش میکنیم انرژی عشق، توانایی به جلو کشیدن ما رو داره و از پتانسیل‌های این انرژی، ناامید میشیم.

.

.

.

توت فرنگی های خمیری

اسم این فصل رو از روی کاری که این روزا و در سطح فیزیکی مشغول انجامش هستم انتخاب کردم. هیچ کس جز روح هایی که توی اتاقم رفت و آمد میکنن اطلاع ندارن که دارم چه کتابی مینویسم و احتمالا هدفم از این کار چیه، هر آدمی که نگاهی به اتاقم بندازه صرفا متوجه میشه که دارم توت فرنگی های خمیری درست میکنم.

توت فرهنگی هایی که صرفا ظاهرشون شبیه توت فرنگی های واقعیه اما به هیچ عنوان خاصیت توت فرنگی های واقعی رو ندارن. اونا سفتن و مزه ی

خوبی هم ندارن و خوردنشون هیچ فایده ای هم برای بدن نداره، میتونه مضر هم باشه.

خیلی از این توت فرهنگی های خمیری رو حتی نمیشه به جایی آویزون کرد و آویز خاصی ندارن، صرفا یه جسم ثابت و بی خاصیت به نظر میرسن.

در واقع، سراغ این کار اومدم و باهاشون وقت میگذرونم تا بتونم جایگزینی برای شغلم که این روزا زیاد بهش توجه نمیکنم پیدا کنم. خیلی از وظایف شغلیمو کنار گذاشتم چون حس کردم که دیگه ایده ای ندارم و کارایی که انجام میدم، نه تنها حس رضایتی رو درونم ایجاد نمیکنه بلکه خیلی داره تجربه ی بدی رو برام ایجاد میکنه. از شغلم راضی نبودم و حتی داشتم به تغییر دادنش فکر میکردم.

کارفرمای من گوشی برای شنیدن حرف هام و دلایل نارضایتیم داره اما دلیل اینکه تصمیم گرفتم از محیط شغلی فاصله بگیرم و به چیزی که باعث ناراحتیم شده فکر کنم این بود که ایده های کارفرمام، خیلی آنتی ویتالیستی بودن و من نمی خواستم که از اون شیوه ها استفاده کنم. اصلا سراغ این شغل اومدم که بتونم تجربه ی بهتری داشته باشم و بتونم به تکامل خودم کمک کنم.

کارفرمای من، بیشتر به سمت ایده های کاپیتالیسمی گرایش داره ولی اگر بخوام از این ایده ها پیروی کنم، اصلا گذرم به این شغل و این کارفرما نمیخوره. اگر اینطور فکر میکردم، میرفتم سراغ شغلی مثل فالگیری که درآمدش اصلا قابل مقایسه با شغل فعلیم نیست. میزان درخواست برای فال های دقیق و هزینه ای که

مردم حاضرن برای دریافت همچین خدماتی انجام بدن، با توجه به وضعیت نابهنجار جامعه، بیشتر از گذشته هم شده.

من واقعا به این امید سراغ شغل جدیدم اومدم که بتونم رشد کنم و حس بهتری داشته باشم؛ اما این اواخر، میزان رضایتم کاهش پیدا کرد و قادر نبودم که ایده های خوبی رو پیاده کنم.

حالا فقط کارهایی رو انجام میدم که لزوما دشوار نیستن و برای این بخش از وظایف، به راحتی میشه جایگزین ارزونی پیدا کرد. کارفرمای من بهم اعتماد کرد و از حضور و دخالتم توی امور کسب و کارش استقبال کرد چون از ایده هایی که با سلیقه ی خودم میساختم خوشش اومد و میتونم حدس بزنم که همین الان هم ترجیح میده به جای کارای ساده و

سطحی، به روند سابق برگردم و ایده های خوبی رو پیاده کنم.

کارفرمای من موجودی نیست که چندان دلش بخواد خوب زندگی کنه یا اهمیتی به سالم یا نابهنجار بودن ایده ها بده. در واقع اینطور که از صحبتاش فهمیدم خودشم قبول داره که ایده های کاپیتالیستی، وجه تاریکی دارن و جامعه داره قربانی این ایده ها میشه اما ترجیح میده که مثل بقیه رفتار کنه و پیش بره و چندان اهمیتی نده که در نهایت ممکنه به چه نقطه ای برسه.

ولی با این وجود، من می تونم به راحتی در کنارش کار کنم و از کسب و کارش سود ببرم چون ایده هام جواب داده و اون به چشم خودش میبینه که همه لزوما دنبال سو استفاده ازش نیستن. براش ثابت شده

که واقعا خوشم میاد که با این سیستم کار کنم و تجربه های جدیدی به دست بیارم و نمی خوام خودخواهانه برخورد کنم و به کسب و کارش ضرر بزنم.

واقعا هم دوست دارم که ذهنیتم بهتر بشه و بتونم در پایان، فکرامو جمع و جور کنم و با ایده های جدیدی به کارم برگردم. مساله ای که ذهن منو مشغول کرد شامل چند موضوع بود که طی دو کتاب قبلی و کتاب فعلی بهش پرداختم.

مثل هر روز، صرفا پشت لپ تاپم میشینم و دکمه ها رو فشار میدم. حتی ژست نشستنم هم مثل قبل و مثل وقتاییه که دارم کارای مربوط به شغلمو انجام میدم. عادات روزانه ام هم زیاد فرقی با گذشته نکرده، حتی بیکار تر به نظر میرسم، بیشتر فیلم میبینم،

خمیر بازی میکنم و توت فرنگی های بی خاصیت درست میکنم، زیاد میخوابم و زیاد هم غذا میخورم.

خواهرم فکر میکنه افسرده شدم یا نیازه که برم سراغ روانپزشکش و قرص مصرف کنم اما فکر میکنم تمرکز روی این کتاب و جواب دادن به سوالایی که ذهنمو مشغول کرده، میتونه این فرصتو بهم بده که به زودی یک شروع دوباره داشته باشم و ذهنیت های نابهنجار یا ضعیف خودمو بهبود ببخشم.

موضوع رضایت از زندگی، ابعاد پنهان زیادی داره. با نگاه کردن به ظاهر و رنگ و روی یک توت فرنگی نمیشه در مورد خواص و ویژگی هاش اطلاعات خاصی به دست آورد. یک توت فرنگی در تراکنش با فرآیند های مختلفی هست که ویژگی های خودشو آشکار میکنه.

وقتی این توت فرنگی های خمیری رو توی دست بگیری میتونی سفتیشون رو حس کنی و وقتی با یه چاقو نصفشون کنی، میبینی که شکم شون با یه مشت پلاستیک پر شده. میبینی که درخشش روی پوستش نه به خاطر آب و شادابی ای که از شاخه و ریشه های گیاه کسب کرده بلکه به خاطر برق ناخونه.

میبینی که هرچقدرم که گوشه ی خونه بمونه فاسد نمیشه، برای یه توت فرنگی خمیری، هیچ وقت دیر نمیشه و میتونه براق و وسوسه کننده باقی بمونه.

سیستم های آنتی ویتالیسمی، صرفا به کمک فریب و ساختن ماکت های تو خالی از خوشبختی هست که ما رو به سمت سراب های خودشون میکشونن. فقط وقتی میشه اثبات کرد که این ایده ها دروغین هستن

و برای فریب دادن ما ساخته شدن که اونا رو کالبد شکافی کنیم و اثبات کنیم که اونا به درد نخورن.

همون لحظه که یک سیستم، دیگه جواب نمیده و احساس نارضایتی رو درونمون بیدار میکنه، وقت افشاگری در موردش هست. اهمیتی نداره چند نفر از اون سیستم حمایت میکنن و دوستش دارن، وقتی در مقابلش سکوت کنیم، به این معنیه که به افراد سواستفاده گر قدرت میدیم تا زندگی بقیه رو بیشتر خراب کنن و حتی جلوی راه ما، سراب های بیشتری رو ایجاد کنن.

افشاگری میتونه بیان ساده ی احساساتی باشه که دارید تجربه میکنید و به این معنی نیست که واقعا قراره موفق بشید که اون سیستم رو تخریب و نابود کنید. طرفدارای اون سیستم بخصوص، ممکنه سعی

کنن ازتون یه هیولا بسازن یا بهتون بگن که شما پارانوئیک هستید، شما دارید احساسات ما رو جریحه دار میکنید، ما موجودات پیشرو و با آبرویی هستیم، شما دارید با ما دشمنی میکنید.

شما صرفا دارید احساسات خودتون رو بیان میکنید و اونی که به شما، به خاطر بیان احساساتتون آسیب میزنه یک موجود متجاوز و نابهنجاره.

سکوتمون در مقابل چیزای نابهنجاری که درون جامعه‌مون میبینیم مساوی هست با خراب شدن آینده‌ی خودمون و عزیزانمون. مساوی هست با تاثیر پذیرفتن زندگی همه از نابهنجاری. این وجه پنهان بسیاری از مبارزاتی هست که ما انجام میدیم.

در جوامع نابهنجاری مثل زمین، شما نمی تونید در عین پیاده کردن ایده هاتون، لزوما عشق و حمایت

دیگران رو داشته باشید؛ چون خیلی ها اصلا با انرژی عشق کار نمیکنن، اونا عشقی ندارن که بخوان به شما عرضه کنن. این به معنی بی خاصیت بودن عشق نیست، صرفا اطرافیان شما ندارنش.

هرچه حساسیت فرد نسبت به انرژی عشق افزایش پیدا کنه، میشه انتظار داشت که راحت تر هم بتونه ماهیت پوشالی ایده های آنتی ویتالیسمی رو تشخیص بده که سعی دارن به ما راه رسیدن به احساس رضایت و خوشبختی رو نشون بدن.

یک ذهن که قادره با انرژی عشق کار کنه، همون خاکی هست که از درونش ایده های واقعی، رشد میکنن. ایده هایی که فقط ظاهر زیبا ندارن بلکه خاصیتی که ازش حرف میزنن رو درون خودشون دارن؛ شاید حتی بیشتر از اونچه که در موردش حرف زده میشه.

سیستم های آنتی ویتالیسمی، ما رو درون فساد خودشون میکشن، درست مثل هویجی که جلوی یه الاغ آویزون شده یا وسوسه ی رسیدن به یک سراب. این سیستم ها از ما استفاده میکنن و در نهایت، روح فرسوده ی ما رو دور میندازن. در حالی که وقتی ریشه های ما در درون انرژی عشق، شروع به تغذیه ی وجودمون کنه، ما تبدیل به موجوداتی مولد میشیم. خاکی که به صورت هدفدار، شروع به پرورش ایده‌های مورد نیاز خودش و حتی جامعه اش میکنه. خاکی که با انرژی واقعی و کاربردی عشق، غنی بشه، هیچ وقت صاحب خودشو ناامید نمیکنه. عشق، هیچ وقت ما رو در مسیر تکاملمون تنها نمیذاره.

.

.

.

تکامل یک حرکت جمعیه

فکر میکنم تا الان دیگه روشن شده باشه که رسیدن به احساس رضایت، با فرآیند تکامل ما گره خورده. عدد تکاملی شما هرچند توصیف کننده ی کیفیت تجارب فردی شماست؛ با این وجود، این تجارب، در نتیجه ی تعامل شما با محیط اطرافتون ایجاد شدن.

انتخاب یک موقعیت و جامعه ی مناسب برای کار کردن، نقش تعیین کننده ای در پیشبرد ماموریت های مفید یا تجاربی داره که می تونن به رشد ما کمک کنن.

دلیل همسطح بودن سطح تکاملی مردم یک سیاره یا نژاد، لزوما به این دلیل نیست که ما صرفا در کنار مردم یک قلمرو که هم سطح خودمون باشن یا نزدیک به سطح ما باشن می تونیم رشد کنیم و تکامل پیدا

کنیم. بلکه برعکس، مردمی که صرفا به محدوده ی قلمرو خودشون محدود میمونن، عموما درجا زدن تکاملی رو تجربه میکنن.

ایده های جالب و خوب جوامع شما به خاطر موجوداتی ایجاد شدن که زمانی از سطح مردم جوامع شما بالاتر بودن و با افرادی که از خودشون سطح تکاملی پایین تری داشتن کار کردن.

درسته که ممکنه مردم یک جامعه از ایده ها استقبال نکنن یا افراد پیشرو جامعه رو با حسادت و کینه توزی خودشون سعی کنن که تخریب کنن، اما نمیشه انکار کرد که وقتی شما سراغ جوامعی میرید که سطح تکاملی پایین تری نسبت به شما دارن، قادرید از تمام پتانسیل های خودتون برای اجرای پروژه های مختلف استفاده کنید.

من یه موجود سیریانی هستم که نه لزوما برای خدمت بلکه به خاطر کارمای منفی زیادم به سیاره ی زمین اومدم و لزوما هم رزومه ی روشن و خوبی ندارم؛ با این وجود، هنوز زنده هستم و این زندگی یک فرصت هست که بتونم سطح خودمو ارتقا بدم. در ابتدای بیداری ذهنی، موجوداتی رو دیدم که کار میکنن و تلاش میکنن تا بتونن زودتر از چرخه ی تناسخات خودشون راحت بشن و بلیط ورود به سرزمین های بالاتر و بهتر رو به دست بیارن. مطمئنا این خواسته صرفا برای تجربه ی رفاه بیشتر هست.

خاطراتی که از دوره ی حضور در تمدن های شما مردم ابعاد بالا به یاد میارم خالی از چنین افرادی نیست، یعنی موجوداتی رو دیدم که حاضرن حتی کارهای

خطرناکی انجام بدن تا بتونن زودتر به جوامع ابعاد بالاتر برن و قدرت بیشتری داشته باشن.

فدراسیون، دروازه ی چنین سفر هایی هست و کاملا اطلاع دارم که حتی سعی کردید از من به عنوان یه برند استفاده کنید و موجودات سیارات دیگه رو ترغیب کنید که عضو فدراسیون شن و به جاهایی مثل زمین سفر کنن.

خب من نمی خوام که لزوما دهانی برای گفتن ایده آل‌های استادای نوری باشم و انتقادات زیادیو هم به خوده فدراسیون دارم. در واقع فدراسیون، خودش مثل زمین، نیاز به افرادی داره که باهاش کار کنن و در مقابل وضعیتش مسئولیت پذیر باشن.

وضعیت فدراسیون شما اصلا رضایت بخش نیست و اینو به عنوان فردی میگم که هم تجاربی که قبلا در

کنار شما داشتم رو به یاد میارم و هم در زندگی فعلیم به طور آگاهانه با اعضا و مدیرای شما صحبت داشتم.

اگر شما موجوداتی که توانشو دارید و سطح تکاملیتون بیشتر از میانگین سطح تکاملی موجودات حاضر در فدراسیونه بخواید صرفا محدود به سیارات و نژاد خودتون بمونید، فدراسیون کم کم تبدیل میشه به پورتالی برای تبعید افراد خیانت کار درون جوامع خودتون. اینطور افراد، ممکنه صرفا زمین رو یه آزمایشگاه یا میدون تمرین بدونن و لزوما هم برای بهبود بخشیدنش تلاش نکنن. اینجا میشه جهنم و شکنجه گاه افرادی که شما از تمدنای خودتون اخراج کردید. آخرش هم صرفا نسل کشی اتفاق میوفته و روح های نابهنجار بیشتری رو شاهد هستید.

اطلاع دارم که احتمالا قوانین جدیدی به تصویب رسیده که باعث شده تمدن های شما دروازه های خودشون رو به روی افراد غریبه ببندن و اجازه ندید که روح هایی از نژاد های بیگانه، پاشون رو توی تمدن های شما بذارن. این رفتار، آیا صرفا یک شیوه ی دفاعی و محافظه کارانه برای حراست از خودتون نیست؟ در ها رو ببندید، اما این فقط ایده های قوم گرایانه رو افزایش میده و نمیذاره که بتونید تجربه ی چندان خاصی رو از این دنیا به دست بیارید. اگر امروز مجبور شدید همچین قانونی رو بسازید صرفا میتونه به خاطر این باشه که نسبت به گذشته، بیشتر احساس ناامنی میکنید.

ثبات گرایی و انفعال در برابر نابهنجاری هایی که وجود داره، رویه ای هست که موجودات زیادی علاقه

دارن که در پیش بگیرن و بسیاری از مردم زمین هم همین وضعیتو دارن.

این بیشتر، رویه ی اساتید کارمای سو استفاده گر هست که فکر میکنن با زجر کشیدن میشه رشد کرد و حساب و کتابای گذشته رو صاف کرد. شما می تونید توی قلمروهای خودتون بشینید و از زجر کشیدن و انقراض دیگران لذت ببرید و پیش خودتون به احمق بودنشون بخندید؛ ولی از خودتون بپرسید اگر شما هم در قلمرو های پایین تر یا به عنوان یک بشر بومی زمین به دنیا میومدید، چند درصد شانس رشد و تکامل داشتید؟

اگر توی جوامع خودتون، از سطح تکاملی میانگین مردمش تونستید قدمی بالاتر بذارید، پس در جوامع پایین تر هم بدون هیچ آزمون و خطایی می تونید

مطمئن باشید که از وضعیت نابهنجار چنین جوامعی نجات پیدا میکردید.

تکامل یک حرکت جمعیه و نیازی به ترحم و تحریک عواطف نیست تا بتونیم دل خودمون یا بقیه رو راضی کنیم که خودخواهی خودشون رو کنار بذارن و نسبت به نابهنجاری درون جامعه‌ی جهانی واکنش نشون بدن. ویروس های روانی، اهمیتی نمیدن که شما توی کدوم سیاره یا قلمرو هستید و به دروازه هایی که درست کردید و درشون رو قفل کردید هم اهمیت نمیدن. ویروس های روانی می تونن راه خودشون رو از طریق شبکه های اجتماعی و نوشته هایی که منتشر میشه و ارتباط ذهنی ای که با مردم سیارات دیگه میگیرید هم پیدا کنن.

من میتونم ویروس های فکری مورد نظرمو از طریق همین کتاب منتشر کنم و اونا رو حتی به جایی مثل سیریان هم ارسال کنن. حتی نیازی نیست که ازتون بخوام که این کتاب رو توی سیاره تون پخش کنید، خیلی از روح ها حتی طی روز هایی که این چیزا رو مینویسم، میان و تک تک این کلمه ها رو میخونن تا بفهمن چی داره نوشته میشه، هرچند که بیشتر، این کار رو به خاطر فضولی و حسادت میخونن و دنبال آزار دادن من هستن.

من علاقه ای ندارم که بعد از زندگی فعلیم به سیریان برگردم و توی چنین تمدنی زندگی کنم چون هرچند اونجا رفاه خوبی وجود داره اما با توجه به سطح تکاملیم، خاصیت چندانی براشون ندارم. ترجیح میدم که به جایی برم که حس میکنم میتونم مفید باشم و

با مردم جامعه اش کار کنم. ازشون محافظت کنم و بتونم هم به تکاملشون کمک کنم و هم خودم تکامل پیدا کنم. حس نمیکنم که سیریان بتونه در این زمینه بهم کمک کنه و حس نمیکنم که حضور در اون تمدن، جزو مسیر روحیم باشه.

ترجیحم اینه که بتونم به تمدنای جدید تری برم که نسبت به فرهنگ مردمش، آشنایی کمتری دارم و سطح تکاملی جمعیتشون هم کمتر از خودم باشه تا بتونم براشون فایده ای داشته باشم و ایده هامو بهشون عرضه کنم.

فکر نمیکنم که بتونم فشار روانی موجود در جایی مثل فدراسیونو هم تحمل کنم. در واقع شاید تونسته باشم به بعضی چیزای نابهنجاری که درون این جامعه‌ی کوچیک وجود داره انتقاد کنم اما من حتی

زورم به شاگردای شما هم نمیچربه چه برسه به مدیرای شما.

قابل پیش بینیه که اگر افرادی که قدرتشو دارن که همچین ساز و کاری رو اصلاح کنن و عملکردشو بهبود ببخشن، ترجیح بدن که ازش فاصله بگیرن و توی این مرحله، ناامید و تسلیم بشن. در این صورت، فدراسیون کارایی خودش رو از دست میده و صرفا میتونید منتظر بمونید که ببینید کی یک نسل کشی دیگه روی جایی مثل زمین رخ میده تا بر سر غنائم، با برادری تاریک مبارزه کنید.

این رویکرد آشکار برادری تاریکه که برای موجودات زنده ی این سیاره ارزشی قائل نیست و به این قلمرو، به چشم خونه ی جدید خودش نگاه میکنه. اگر ما هم

بخوایم به قلمرو ها چنین نگاهی داشته باشیم، چه فرق خاصی با موجودات تاریک داریم؟

.

.

.

جمع بندی

فعلا دیگه چیز بخصوصی برای اضافه کردن به محتوای این کتاب ندارم و فکر میکنم زمان خوبی برای نوشتن یک جمع بندی باشه.

سال چهارم ابتدایی، یه معلم داشتیم که میگفت اگه ما بمیریم، آب از آب تکون نمیخوره و توی دنیایی به این بزرگی، بود و نبود ما اهمیت خاصی نداره.

این حرفی هست که در ادبیات عمومی و برخی باورای شبه عرفانی هم رایجه؛ یعنی سعی میکنن انسان رو در برابر عظمت جهان، بی ارزش یا پوچ جلوه بدن یا حتی کل جهان رو با ماهیت و ذات پوچش توصیف کنن.

فکر میکنم رضایت از زندگی با پشتوانه ی عشق، مفهوم بسیار متفاوتی رو نشون میده. حال روانی هر یک از ما، روی کیفیت زندگی در این دنیا تاثیر گذاره. ما حامل انرژی عشق و بازتولید کننده ی دیگر اشکال تجربه و احساسات هستیم. نحوه ی تعامل ما با همدیگه، نقش تعیین کننده ای در شکل گیری تجربه‌مون از زندگی و کیفیت آینده مون داره.

نمیشه انکار کرد که انتخاب شیوه های نابهنجار زندگی، به شکل آزادانه ای پیش روی ما قرار داره و

صرفا لازمه که مسئولیت عواقب چنین رویه هایی رو بپذیریم، به جز این موضوع، هیچ مانع ملموس و خاصی رو جلوی روی چنین انتخاب هایی نمیبینم. این مسیری هست که خیلی ها رفتن. بسیاری از دوستانمون، اعضای خونواده مون، معشوقامون یا فرزندانمون. رفتن اونها زیر سایه ی سازمان های تاریک یا مرگ ناگهانی و زوالشون، روی زندگی ما هم تاثیر داشته.

تکامل در کنار تصویر صعودی و پله هایی که به سمت پورتالی از نور میرن، یک سوال مهم رو پیش روی ما قرار میده، اینکه هدف خالق ما از قرار دادنمون در پایین این پله ها چیه؟

من فکر نمیکنم که برای خالق ما، صرف دیدن اینکه ما از این راه پله بالا میریم جالب باشه. همچنین فکر

نمیکنم که خلقت ما، نتیجه ی یک بیگ بنگ که از دست خالقمون در رفته باشه. این تصویر، بیشتر شبیه به یک تلاش جمعی برای از بین بردن یک نابهنجاریه. چیزی که ما رو دعوت کرده به اینکه ذهن خالق رو بشناسیم و ذات عشق و کاربردش رو بفهمیم.

همچین سیستم تکاملی ای با هر دلیلی که ایجاد شده باشه، خیلی شبیه به روش و ابزاری برای مقابله با نابهنجاریه. به علاوه میشه تصور کرد که رضایت ما به شکلی انتزاعی، در این نهفته که به فرم کامل خودمون نزدیک بشیم و ذهن خالق خودمون رو درک کنیم.

در مقابل سوالات و ابهاماتی که در مقابل ذات عشق و خالق ما وجود داره، میشه ابهامات زیادی رو در مورد مفهوم نابهنجاری و شرارت هم مشاهده کرد.

ابزار تکاملی ای که در بعد 18 وجود داره، زمانی که به شکل مثبتی مورد استفاده قرار بگیره، به ما کمک میکنه تا روش هایی جهت مهندسی معکوس اشکال نابهنجاری پیدا کنیم. روش هایی پیچیده و کاربردی.

چیزی که سعی کردم در کتاب از زبان شرارت بهش بپردازم، یک فرم خیلی خیلی ساده از این کار به حساب میاد و فکر هم نمیکنم که یک روش بکر بوده باشه. من فقط روشی رو تکرار کردم که حس میکنم دیگرانی هم در قالب ادبیات داستانی انجامش دادن.

اما به شکل آشکاری، این فرم های نابهنجار یا سیستم‌های آنتی ویتالیسمی هستن که سعی دارن درک ما از احساس رضایت رو دستکاری و ویروسی کنن. فرقی نمیکنه که توی کدوم سطح تکاملی باشیم، استفاده از ابزارهای هر بعد، این امکان رو میده تا در

حد توان خودمون، با نابهنجاری ها مبارزه کنیم و روش های خاص خودمون رو ابداع کنیم.

اصلا حس نمیکنم که عشق، ساده زیستی و قناعت بیمارگونه رو بطلبه. امکاناتی که در اثر تکامل، پیش روی ما قرار میگیره، پتانسیل اینو داره که یک زندگی پویا و فعال و سرگرم کننده رو ایجاد کنه. از شما میخوام که از خودتون بپرسید: چه فرمی از زندگی یا چه حس انتزاعی ای، شبیه به فرم ایده آل شما از زندگیه؟ و در این مورد، احساس شرم رو کنار بذارید. فکر میکنم این یک سوال مهم در مسیر تکامل ماست.

در نهایت اگر صحبتی داشتید هم می تونید از طریق روش های ارتباطی مختلف یا توی شبکه های اجتماعی تون به اشتراک بذارید. برای خودآگاه زمینی

من شاید فعلا میسر نباشه که ارتباط شفاف و روشنی با ابعاد دیگه بگیره و پیغاما رو ببینه و بخونه اما گاها از طریق خواب هام، دریافت هایی رو دارم و بعد از تموم شدن زندگی زمینیم هم احتمالا بتونم صحبتای شما رو مطالعه کنم.

این کتاب رو با رغبت کمی شروع کردم ولی به راحتی پیش رفت و تا حد زیادی به جواب برخی از سوالاتم رسیدم؛ ولی اینو نمیشه یک محتوای کامل در مورد رضایت از زندگی دونست. هنوز سوال های زیادی رو میشه در این زمینه مطرح کرد.

.

.

.